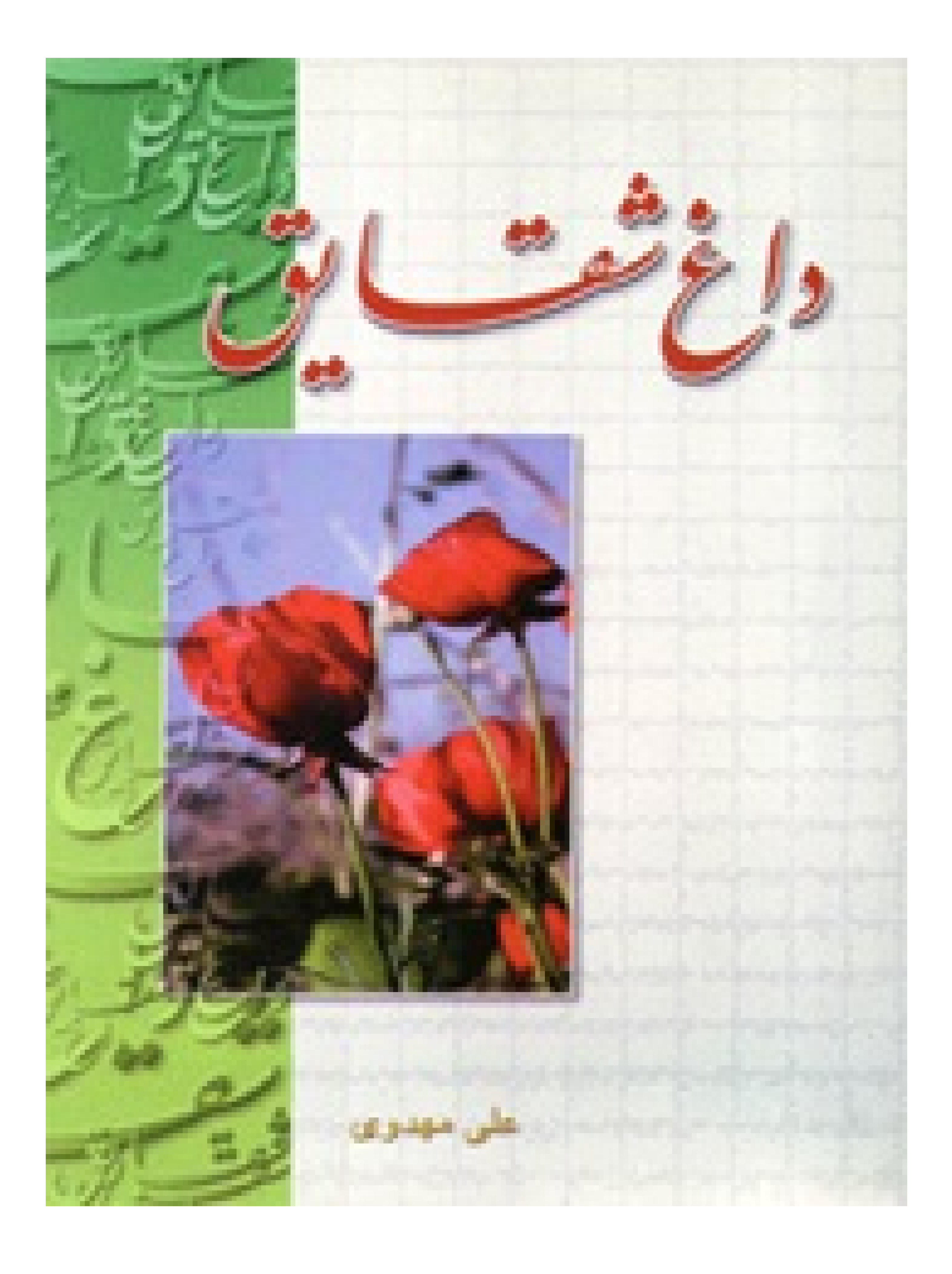

داغ شقایق


بسم الله الرحمن الرحیم

داغ شقایق

نویسنده:

علی مهدوی فاضل

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

داغ شقایق : ناله های جانسوز مشتاقان حضرت بقیهالله (ارواحنافداه)

مشخصات کتاب

سرشناسه : مهدوی فاضل علی ۱۳۳۹ -

عنوان و نام پدیدآور : داغ شقایق : ناله های جانسوز مشتاقان حضرت بقیهالله (ارواحنافداه) / علی مهدوی فاضل

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : [۲۲۱] ص

شابک : ۶۵۰۰ ریال ۹۶۴-۶۷۰۵-۵۰-۲ : ؛ ۷۵۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۷۵۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۵۰-۰ :

یادداشت : چاپ قبلی طلیعه نور، ۱۳۷۸.

یادداشت : چاپ دوم ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ سوم ۱۳۸۳.

یادداشت : چاپ پنجم: ۱۳۸۸.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -- شعر

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها

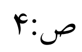
رده بندی کنگره : PIR۴۱۹۱ /م۳م ۹ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲۰۸۳۵۱

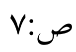
شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۱۲۳۱۲

ص:۱

اشاره







پیشگفتار

«یا ابا صالح المهدی»

حمـد و سـپاس خداونـدی را سـزاست که پروردگـار جهانیـان و هستی بخش تمامی موجودات است و درود بی پایان بر وجود مقـدّس حضـرت خاتم پیغمبران و ائمّه هـدی و حضـرت صـدّیقه کبری صـلوات اللَّه علیهم اجمعین به ویژه منجی عالم بشـریّت حضرت بقیّه اللَّه الأعظم روحی له الفداء .

غرض از خلقت، عبادت خداوند است چنانکه در قرآن کریم فرموده است:

«وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلّا لِیَعْبُدُونِ»(۱)

در ذیل این آیه شریفه روایتی از حضرت سید الشهداءعلیه السلام نقل شده، که حضرت در آن می فرماید:

«ایها الناس ان اللَّه - عزّوجلّ ذکره - ما خلق العباد الاّ لیعرفوه فاذا

ص:۱۱

۱- ۱. سوره ذاریات ، آیه ۵۶ .

عرفوه عبـدوه . . . فقـال له رجل: یابن رسول اللّه، بابی انت و امی! فما معرفه اللّه؟ قال: معرفه أهل کلّ زمان امامهم الـذی تجب علیهم طاعته».(۱)

«ای مردم! خداوند بندگان را خلق کرد تا او را بشناسـند، سـپس عبادتش کنند . . . مردی به آن حضـرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! شـناخت خدا چیست؟ آن حضـرت فرمود: شناختن مردم هر زمانی امامشان را که اطاعتش بر آنها واجب است».

شناخت امام، راه شـناخت خداست، توسل و توجه به آنان، توجه به خداست، مناجات و راز و نیاز با آنان، مناجات با خداست. پیونـد و ارتبـاط بـا آنـان، ارتبـاط بـا خـداست، در ذیـل این آیه قرآن «یـا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتّقوا اللّه لعلّکم تفلحـون» آمـده که «رابطـوا علی الا ئمه؛ بـا امامـان مرابطه داشـته باشـید» و در روایت دیگری آمـده که «رابطوا امـامکم المنتظر؛ بـا امـام منتظر، مرابطه نماییـد» و از آنجا که شـعر، کلامی است موزون و در جان تأثیری بسـزا دارد و برای راز و نیاز با حضـرت ولی عصـرعلیه السـلام و توجه و توسـل به آن جنـاب بسـیار منـاسب می باشـد، مجموعه ای از سـروده های جمعی از سوختگان و عاشقان آن حضرت را در این کتاب فراهم آوردیم تا سبب ارتباط عاشقانش با آن حضرت شود و

۱- ۲. علل الشرایع، شیخ صدوق، ص ۲۰.

لحظاتی را با آن عزیز، انس گیرند. امید است که مورد توجه آن امام رؤوف قرار گیرد و خداوند در ظهورش تعجیل فرماید.

در پایان از شاعر گرانقدر اهل بیت علیهم السلام جناب آقای سید مصطفی آرنگ و واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران که در تصحیح این کتاب مرا یاری نمودند تشکر می شود.

قم، عشّ آل محمّدعلیهم السلام

علی مهدوی

ص:۱۳

در جستجوی گل

گلی گم کرده ام می جویم او را

به هر گل می رسم می بویم او را

به امیدی که باشد او گل من

کند سرسبز این پژمرده گلشن

گل من نی بود این و نه آن است

گل من مهدی صاحب زمان است

دلم اندر هوایش می زند پر

شرر افکنده بر جانم چو آذر

خوش آن روزی که بینم روی او را

رخ مه طلعت دلجوی او را

خوش آن روزی که باشم یاور او

به مانند گدایان بر در او

خوش آن روزی که من پروانه باشم

فدای آن گل یکدانه باشم

خوش آن روزی که من بر عهد دیرین

نثار او کنم این جان شیرین

ص:۱۵

به پیش روی او گر من دهم جان

به راه یاری اش گردم چو قربان

در آن ساعت که من در گیر و دارم

اسیر دست مرگ و بی قرارم

چه خوش باشد که آید در بر من

میان خاک و خون گیرد سر من

دو چشمم بر جمال او شود باز

نماید روح من از شوق پرواز

سعادتمندم و فرخنده احوال

بمیرم در برش خندان و خوشحال

الا ای گل کجائی جان فدایت

چه باشد گر که گردم خاک پایت

به رویم از وفا پایت گذاری

شوم پامالت اندر راه یاری

امان از دوریت شاه زمانه

به پایان می رسد این هجر یا نه

الا محبوب من تا کی جدائی

به قربانت شوم بر گو کجائی

ز درد انتظارت جان به لب شد

تن افسرده ام در تاب و تب شد

بسی مردند و رفتند از فراقت

ندیده در جهان آن روی ماهت

ز چشمان اشک ریزان جمله بودند

به یادت روز و شب در ناله بودند

نبردند از فراق و ناله سودی

گسستند از فراقت تار و پودی

همی ترسم که داغ هجر رویت

فراق منظر و روی نکویت

کند ویران مرا این جان و این تن

به زیر خاک سازد جا و مسکن

چو آن بیچارگانِ دل فسرده

که شوق دیدنت در گور برده

ندیده روی ماهت من بمیرم

ز آه و ناله ام سودی نگیرم

عزیزا چاره ساز کار مائی

ز حد بگذشت هجران و جدائی

ندارم آرزوئی جز وصالت

نباشد در دل من جز خیالت

چه باشد آرزویم را برآری

مرا اندر حریم خود در آری

به دیدار رخت شادم نمائی

ز هر قید و غم آزادم نمائی

که هر صبح و مسا و گاه بیگاه

توانم دید رویت ای شهنشاه

دگر «ابن الرضا» را غم نباشد

فغان و ناله و ماتم نباشد

مرحوم حاج سید حسین نبوی

گل باغ

یک گلی در این باغ است

هیچ دانی آن به کجاست

جمله عاشقان مدهوش

زان ملیک عرش صفاست

شمِّ جان معطرِ اوست

جان فدای آن رعناست

دل خود بر آستانش بند

که هم آستان خداست

سرور است او همه را

یکّه تاز چینِ و خَتاست

عدل عالم از قدمش

گر بیاید او بر پاست

این بساط جور و ستم

از قدوم او به فناست

شیعه دل تو خوش بنما

وعده خدا به وفاست

از جفای چرخ منال

عاقبت ظفر با ماست

چند می کنی تعجیل

آنچه هست حکم خداست

صبر کن تو ایّامی

دست اهل حقّ به دعاست

یارب این «حسینی» را

کن عنایتی که سزاست

علاّمه سید هاشم حسینی تهرانی

ص:۱۹

وادی عشق

خوشا آنکس که مولایش تو باشی

انیس و یار و آقایش تو باشی

خوشا آنکس که رسوای تو باشد

غم پنهان و پیدایش تو باشی

خوشا آنکس که در هنگام مستی

نوای گرم آوایش تو باشی

خوشا آنکس که در وادیّ عشق است

که معشوقش تو صهبایش تو باشی

خوشا آنکس که در ذکر مدام است

کلام و ذکر و هم رایش تو باشی

خوشا آنکس که ترک این جهان گفت

که تا دنیا و عقبایش تو باشی

خوشا آنکس که بی دین است و دنیا

که تا دینش تو دنیایش تو باشی

خوشا آنکس که بی سمع و بصر شد

که گوش و چشم بینایش تو باشی

خوشا آنکس که بی اسم و نشان شد

که اسم و هم مسمّایش تو باشی

خوشا آنکس که از جانش گذشته

که جان و نفس علیایش تو باشی

خوشا آنکس که دست از این و آن شست

که تا اُولی و اُخرایش تو باشی

خوشا آنکس که امروزی امیدش

شفیع صبح فردایش تو باشی

خوشا آنکس که مثل مصطفایت

نگهدارش تو مولایش تو باشی

مصطفی خبازیان زاده رحمه الله

ص:۲۱

عقده قلب

کی شود درد ما دوا گردد

حاجت ما همه روا گردد

حضرت صاحب الزمان آید

عقده قلب شیعه واگردد

بگشاید لبش چو بهر سخن

پر زعطرش همه فضا گردد

دل پر درد ما شود خشنود

بر رخش چشم ما چو وا گردد

دیده بر دوستان چو بگشاید

جسم و جان پر ز محتوا گردد

ذوالفقارش چو برکشد ز نیام

دوست از دشمنش جدا گردد

ای امام زمان تو یار منی

دلبر و سرور و نگار منی

دلبر مه لقای ما مهدی است

سرور با صفای ما مهدی است

آن ندایی که حل مشکلهاست

در زمانه ندای یا مهدی است

دشمنش خوار و زار هر دو سراست

رستگار است هر که با مهدی است

آخرین آیت و ولیّ خدا

ز آیه پاک انّما مهدی است

واسط فیض حق بسوی عباد

رابط ارض با سما مهدی است

ص:۲۲

شافع ما بروز وانفسا

حجّت حق امام ما مهدی است

ای امام زمان تو یار منی

دلبر و سرور و نگار منی

کلب دربار با صفای تو ام

بر سر سفره عطای تو ام

زان شبی کاندر این دل افکندی

مهر خود جمله در ثنای تو ام

مدح غیر از تو من نمی گویم

ذاکرم ذاکری برای تو ام

دوست دارم به راه مهر تو ماه

کشته گردم که جان فدای تو ام

ای کریم حریم آل رسول

مهدیا هر چه ام گدای تو ام

وه چه خوش باشد ای امام زمان

بینم آندم که سر به پای تو ام

ای امام زمان تو یار منی

دلبر و سرور و نگار منی

مصطفی خبازیان زاده رحمه الله(۱)

۱– ۳. سه بند از شش بند.

خدا کند که بیایی

الا که راز خدایی خدا کند که بیایی

تو نور غیب نمایی خدا کند که بیایی

شب فراق تو جانا خدا کند بسر آید

سر آیدُ تو برآیی خدا کند که بیایی

دمی که بی تو بر آید خدا کند که نباشد

الا که هستی مایی خدا کند که بیایی

تو از خداست وجودت ثبات دهر ز جودت

رجایی و همه جایی خدا کند که بیایی

بگفتگوی تو دنیا به جستجوی تو دلها

تو روح صلح و صفایی خدا کند که بیایی

به هر دعا که توانم ترا همیشه بخوانم

الا که روح دعایی خدا کند که بیایی

نظامُ نظم جهانی امام عصر و زمانی

یگانه راهنمایی خدا کند که بیایی

فسرده عارض گلها فتاده عقده به دلها

تو دست عقده گشایی خدا کند که بیایی

دل مدینه شکسته حرم به راه نشسته

تو مروه ای تو صفایی خدا کند که بیایی

تو احترام حریمی تو افتخار حطیمی

تو یادگار منایی خدا کند که بیایی

تو مشعری عرفاتی تو زمزمی تو فراتی

تو رمز آب بقایی خدا کند که بیایی

هنوز جسم شهیدان فتاده است بمیدان

تو وارث شهدایی خدا کند که بیایی

بیا و پرده بر افکن به ظلم شعله در افکن

که نور عدل خدایی خدا کند که بیایی

الا که جان جهانی جهان جان و نهانی

نهان ز دیده مایی خدا کند که بیایی

به سینه ها تو سُروری به دیده ها همه نوری

به دردها تو دوایی خدا کند که بیایی

فضا گرفته ز غمها جهان شرار ستمها

تو ماه عصر فضایی خدا کند که بیایی

ز هر دری به تظلّم ز هر سری به ترنّم

رسد به گوش نوایی خدا کند که بیایی

اسیر بندِ جفا را دچار رنج و بلا را

به دست توست رهایی خدا کند که بیایی

تو بگذر از سفر خود ببین به پشت سر خود

چه محشری چه بلایی خدا کند که بیایی

قسم به عصمت زهرا بیا ز غیبت کبری

دگر بس است جدایی خدا کند که بیایی

«مؤید» است و دعایت اگر قبول خدایت

فتد دعای گدایی خدا کند که بیایی

سید رضا مؤید

ص:۲۵

چهره گل

یوسف شود آن کس که خریدار تو باشد

عیسی شود، آن خسته که بیمار تو باشد

از چشمه خورشید جگر سوخته آید

هر دیده که لب تشنه دیدار تو باشد

خوابی که به از دولت بیدار توان گفت

خواب است که در سایه دیوار تو باشد

هر چاک قفس از تو بیابان بهشتی است

خوش وقت اسیری که گرفتار تو باشد

بر چهره گل پای چو شبنم نگذارد

آن راهروی را که به پا خار تو باشد

«صائب» اگر از خویش توانی بدر آمد

این دائره ها نقطه پرگار تو باشد

میرزا محمّد علی صائب تبریزی

ص:۲۶

طلب

شهر به شهر و کو به کو در طلبت شتافتم

خانه به خانه در به در جستمت و نیافتم

آه که تار و پود آن، رفت به باد عاشقی

جامه تقوا که من، در همه عمر بافتم

بر دل من ز بس که جا، تنگ شد از جدائیت

بی تو به دست خویشتن، سینه خود شکافتم

از تف آتش غمم، صد ره اگر چه تافتی

آینه سان به هیچ سو رو، ز تو بر نتافتم

یک ره از او نشد مرا، کار دل حزین روا

«هاتف» اگر چه عمرها در ره او شتافتم

سیّد احمد هاتف

قصّه جانسوز

[باغبان در باز کن من نیستم گلچین باغ

می نشینم گوشه ای گل را تماشا می کنم

گر بخوانم قصّه جانسوز هجران ترا

در تمام عالم از این کار غوغا می کنم

آن قَدَر دنبال تو آن سو و این سو می دوم

عاقبت ای گمشده جای تو پیدا می کنم

بلبلان خسته را بار دگر پر می دهم

محفل یاد ترا پر شور و غوغا می کنم

آتشی می افکنم در قلب سرد طوطیان

می فروزم سینه شان چون طور سینا می کنم

از پی هم ضربه بر سنگ جدائی می زنم

روزنی آخر به صحن خانه ات وا می کنم

دوستان پرسند این غم کی به پایان می رسد

با دو چشم خونفشان امروز و فردا می کنم

گر به بازار محبّت نام نیکویت برند

نقد جان را با سرور عشق اهدا می کنم

گر نباشد در میان دوستان نامحرمی

آنچه بر من آمده از هجر افشا می کنم

هر کسی از عاشقانت نحوه ای در ذکر تست

چون ندانم چون کنم پس شعر انشا می کنم

حسن شاه رجبیان

ص:۲۸

هجر گل

می خواستم که قصّه حسن تو سرکنم

با این بهانه شام فراقت سحر کنم

پایان مگر برای شب انتظار نیست

جانم به لب رسید چه خاکی به سر کنم

با جان و دل زجان و جهان بگذرم اگر

راضی شوی به چهره تو یک نظر کنم

من بلبلم زهجر گلم ناله می کنم

تا باغ را زناله خود باخبر کنم

بر گرد شمع روی تو پروانه گشته ام

پروا کجا ز سوختن بال و پر کنم

با کاروان دل شده ام همسفر زشوق

اذنم بده به کوی وصالت سفر کنم

مولا به جان فاطمه از من مپوش روی

بگذار تا لب از می وصل تو تر کنم

علی هنرور

ص:۲۹

طاووس بهشتی

ای به دلها درد عشقت جاودانه جاودانه

می کشم بارِ غمت را عاشقانه عاشقانه

گر چه من لایق نبودم صید چشمان تو گردم

سینه ناقابلم شد تیر عشقت را نشانه

ای امید و آرزویم افتخار و آبرویم

من به غیرت دل نبستم ای یگانه ای یگانه

ای تمام هستی من [ای می من مستی من

تا کی از هجران بریزم اشک حسرت دانه دانه

عقل می گوید ترا با حضرتش سنخیّتی نیست

پای عشق آید به میدان دل ترا گیرد بهانه

ای که طاووس بهشتی جلوه ای کن جلوه ای کن

تا به کی ای مرغ قدسی جای تو در آشیانه

ای طبیبم ای حبیبم ای قرارم ای شکیبم

سینه از عشق تو چاک است زخم دلها را دوا نه

ای گل رعنای نرگس تو بهشت عاشقانی

ذکر نام دلربایت بهترین شور و ترانه

هر کجا نام تو باشد ساغر و جام تو باشد

می کشد عشق تو ما را کو به کو خانه به خانه

غیر تو یاری ندارم با کسی کاری ندارم

گر تو هم از در برانی من کجا گردم روانه

من سگ کوی تو هستم استخوانی استخوانی

صاحب من صاحب من صاحب عصر و زمانه

رو سپیدا رو سیاهم عرشیا در قعر چاهم

شد گناهانم چو دریا بی کرانه بی کرانه

[بی تو هیچم بی تو پوچم ای همه سرمایه من

این حقیقت با تو گفتم صادقانه صادقانه

ای لقایت خواهش دل یاد تو آرامش دل

می کشد از سینه ما آتش عشقت زبانه

ای بهار جاودانی ای نگار آسمانی

بی تو هر برگی ز عمرم همچنان برگ خزانه

ای سلیمانت غلامی همچو مرغی گرد بامی

آمده کمتر ز موری سر نهد بر آستانه

بویم آن خاکی که باشد از قدمهایت معطّر

پای آن بوسم که با تو زد قدم شانه به شانه

خال رویت نقطه با خطّ ابرویت فتحنا

مصحف روی تو پر از آیه های عارفانه

جشن میلاد تو بی تو رنگ غم دارد دریغا

جای تو خالیست خالی در میانه در میانه

سینه تو پر زغمهاست در دل تو داغ زهراست

می زند آتش به جانت تازیانه تازیانه

یوسف زهرا کجائی کی شود مولا بیائی

پرده برداری ز قبری مخفیانه مخفیانه

ای شهنشاه حجازی «موسوی» را گر نوازی

با گهرهای نگاهت کم نگردد از خزانه

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۳۲

یوسف گم گشته

چقدر روز آمد و شب، هفته و ماه

نشستم منتظر تا آید از راه

نیامد یوسف گم گشته من

نشد روشن چراغ خانه من

فروغ از دیدگانم رفته اکنون

دل بی طاقتم گردیده مجنون

دل عاشق نمی داند صبوری

صبوری سنگ و دل باشد بلوری

ببین آقا چقدر پژمرده حالم

تو در پرواز و من بشکسته بالم

بهار آمد گل آمد سال بگذشت

ندیدم روی زیبایت به گلگشت

نمی دانم مقیم اندر کجائی

تو خود آن دیده ای در دید نائی

عزیزم نوگل آل ولایت

بیا چشم دلم باشد سرایت

زدودم از دلم رنگ ریا را

نمودم پر نیان آن بوریا را

کنم خانه تکانی خانه دل

قدم بر آن نهی وصل آید حاصل

نگویید عشق من بی حاصل آمد

که حق بوده به جای باطل آمد

عزیزم نازنینم خاک پاتم

به عشق دیدنت دادی حیاتم

تو آن نوری که اندر وهم نائی

تو دور از ما نه ای در قلب مائی

«سما» دید قامت سرو کهن را

نداند با که گوید این سخن را

سیّد محمد رضا محرمی

عزیز جان

بده امشب جواب این گدا را

مران از درگهت این بینوا را

تو که بیگانگان را دست گیری

کجا وا می گذاری آشنا را

بدرد دوری تو مبتلایم

رها کن ز ابتلا این مبتلا را

طبیبا جسم وجان من مریض است

من از شخص تو می خواهم شفا را

به تنگ آمد دل رنجورم از هجر

نصیبم کن دگر فیض لقا را

بیا ای وجه باقیّ خداوند

نشانم ده جمال حق نما را

چنانم کن که در ادوار عمرم

نخواهم جز تو جانا ماسوی را

بیا تا جای پایت را ببوسم

بیا بر صورتم بگذار پا را

بیا بردار ای محبوب یزدان

به درگاه خدا دست دعا را

برای اذن امر انتقامت

قسم ده ای عزیز جان خدا را

کجائی تا دهی از نفخه قدس

حیاتی تازه دین مصطفی را

کجائی تا که از خصم ستمگر

بگیری انتقام مرتضی را

کجائی تا کنی خوشنود و مسرور

دل افسرده خیرالنسا را

کجائی تا کنی از خاك بیرون

تن آن دشمن آل عبا را

بگو ای بی مروّت با چه جرأت

بسوزاندی حریم کبریا را

بزن بر دار جسم نحس او را

بسوزان پیکر آن بی حیا را

کجائی تا که با شمشیر خونبار

بگیری داد عمّت مجتبی را

کجائی تا کنی با ذوالفقارت

طلب خون شهید کربلا را

کجائی تا که از اندوه و محنت

رهانی اولیا و انبیا را

بیا ای کشتی ناجیّ امّت

رهان از موجهای فتنه ما را

جهان ظلمت سرائی بیشتر نیست

نتابی تا تو ای شمس دل آرا

بیا ای شمس تابان ولایت

فروغی بخش این ظلمت سرا را

بیا در مجمع اهل محبّت

منوّر کن دل اهل ولا را

قدم کن رنجه در این بزم عشّاق

معطّر کن ز بویت این فضا را

بتو چون «ملتجی» امیدوار است

ندارد وحشت روز جزا را

علی اصغر یونسیان

ص:۳۷

دولت روی او

دانی که چیست دولت روی امام دیدن

در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن

گاهی به حضرت او راز نهفته گفتن

گاه از لب شریفش اسرار دین شنفتن

گاهی جهاد کردن با دشمنان ملّت

سرهای ناکسان را در مقدمش بریدن

مهرش بدل نهفتن رازش بکس نگفتن

تا بعد از آن به نقشی در دست خود گزیدن

رو چاره ای بیندیش ای «فیض» در فراقش

جان ها رسد به لب ها تا ما به او رسیدن

ملّا محسن فیض کاشانی

ص:۳۸

بال رحمت

زغم تو گشته ویران دل زار عاشقانت

زفراق رویت ای گل شده ایم نغمه خوانت

دل عالمی و دلها زغم تو غرق خون است

مکش از ملال شاها دگر ابروی کمانت

تو که بال رحمتت بر سر ما فکنده سایه

زچه رو نهانی از ما بکجاست آشیانت

همه از پی تو پویان همه خسته ایم و بی جان

که تو جان ما سوائی ملکا قسم به جانت

چه خوش است دیده ما شود از رخ تو روشن

چه خوش است گوش ما را بنوازی از بیانت

به غلامی تو شاها نه لیاقت است ما را

که خوریم غبطه ها بر سگ درب آستانت

همه ریزه خوار خوان کرم توئیم و اکنون

مپسند نا امید از تو شوند سائلانت

غزلی نکو «حسانا» چو بنام شاه گفتی

نرود زیادها این نغمات جاودانت

حبیب چایچیان

ص:۳۹

شه خوبان

ای ولی عصر و امام زمان

ای سبب خلقت کون و مکان

ای بولای تو تولای ما

مهر تو آئینه دلهای ما

تا تو زما روی نهان کرده ای

خون بدل پیر و جوان کرده ای

خیز و ببین ای شه دنیا ودین

کفر گرفته همه روی زمین

عالم ما عالم دیگر شده

آینه دهر مکدّر شده

شرع نبی یکسره بر باد رفت

دین زکف بنده و آزاد رفت

خانه ایمان همه ویران ببین

گبر و مسلمان همه یکسان ببین

ای بتو امید همه خاکیان

بلکه امید همه افلاکیان

شمس فلک شمسه ایوان تست

جنّ و ملک بنده دربان تست

مطلع والشمس بود روی تو

مظهر والليل دو گيسوی تو

ديده خلقی همه در انتظار

كز پس اين پرده شوی آشكار

هر چه زبيگانه و خيل تواند

جمله در اين راه طفيل تواند

محتجب از خلق جهان تا بكی

در پس اين پرده نهان تا بكی

ما كه نداريم بغير از تو كس

ای شه خوبان تو به فرياد رس

خيز بكش تيغ دوسر از نيام

ای شه منصور پی انتقام

خيز و جهان پاك زناپاك كن

روی زمين پاك زخاشاك كن

«ذاكر» بيچاره همه صبح و شام

می كند از دور بكويت سلام

ذاكر

ص:۴۱

راهنمای عشق

دستم اگر به دامن آن شاه می رسید

پایم به عرش از شرف و جاه می رسید

دیگر مرا نیاز به گفتن نبود اگر

آن کس که هست از دلم آگاه می رسید

ای کاش آن لطیف تر از بوی گل شبی

آهسته با نسیم سحرگاه می رسید

راه امید بسته مگر این که راه دوست

چون میهمان سرزده از راه می رسید

می شد ز روشنی شب تاریک من چو روز

گر بر فراز کلبه ام آن ماه می رسید

بود از شرار عشق و دل ما نمونه ای

آتش اگر به خرمنی از کاه می رسید

آن رهنمای عشق «نگارنده» گر نبود

کی عقل ما به سیر الی اللّه می رسید

عبدالعلی نگارنده

ص:۴۲

مونس جان

جلوه ای تا که دل تیره منوّر گردد

قدمی رنجه که این بزم معطّر گردد

گر عیادت کنی از خسته دل بیمارت

حال بیمار غم هجر تو بهتر گردد

رفتی و رفت ز تن تاب و توانم مولا

تو بیا تا که به تن تاب و توان برگردد

نعمت مهر و تولّای خدادادی تو

باعث راحتی سختی محشر گردد

خود تو باب اللهی و از تو کجا شد نومید

آنکه از صدق و صفا سائل این در گردد

غصب از روز سقیفه شده حق عترت

به تو احقاق حق آل پیمبر گردد

از تو ای مونس جان سخت تقاضا دارم

که مرا فیض حضور تو میسّر گردد

ما همه نوکر درگاه فلک جاه توئیم

باز بر روی تو کی دیده منوّر گردد

خود تو دریای عنایاتی و این تشنه لطف

آمده تا که در این بحر شناور گردد

«ملتجی» دست تهی آمده بر درگه تو

راضی ای دوست مشو دست تهی بر گردد

علی اصغر یونسیان

ص:۴۳

غم عشق

غم عشق تو ما را در بدر کرد

دل شاد مرا خونین جگر کرد

که بیزارم دگر از شادی دل

که شورانگیز شد آهم به محفل

عزیزا شد انیسم یاد رویت

به قربان تو و روی نکویت

به هر مجلس که جمع دوستان است

سخن از وصل تو اندر میان است

ببرد از من دو چشمت عقل و هوشم

به غمهای تو من اندر خروشم

شده صبرم برون از کف عزیزم

چقدر از دوری تو اشک ریزم

گر از باغت گلی قابل نباشم

به پاهایت امیدم خاک باشم

عزیزا یک نگاهی سوی ما کن

مس قلب مرا چون کیمیا کن

دل دیوانه ام دیوانه تر کن

سرشک دیده ام را دمبدم کن

الهی کی شود با او نشینم

به چشم سر رخ ماهش ببینم

الهی ناامید مپسند تو ما را

به وصلش شاد کن این جمع ما را

الهی ای مطهّر طاهرم کن

به یاریّش خدایا قابلم کن

الهی از تو خواهم پاکسازی

به یاری اش خدا ما را بسازی

بده یا رب تو اخلاص فراوان

به جان و دل دهم انجام فرمان

«حسن» را ای نکو نیکو نگهدار

عنان اختیار با ما تو مگذار

حاج حسن فرشچی تهرانی

ص:۴۵

آتشِ هجران

در کوی تو بیگانه تر از من دگری نیست

از عشق تو بیچاره تر از من دگری نیست

هر چند زنم ناله و افغان اثری نیست

از نخل امیدم به وصالت ثمری نیست

غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست

در راه تو بیچاره و درمانده منم من

وز عشق تو شیدا و سر افکنده منم من

وز قافله راه عقب مانده منم من

از نکته اسرار تو ما را خبری نیست

غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو

در کنز خفی گوهر یکدانه توئی تو

مقصود دل عاقل و دیوانه توئی تو

وز دشمن دون غائب و بیگانه توئی تو

منظور من از غیر تو صاحب نظری نیست

افتاده چو موریم به دربار سلیمان

پامال شدیم از ستم فرقه عدوان

تاریک شد از ظلمت شب صبح نمایان

تاکی نشود شمس جمال تو درخشان

از منتظر امر تو بیچاره تری نیست

ای پادشه کون و مکان لطف تو کم نیست

حاصل ز غم هجر تو جز رنج و الم نیست

در روی زمین جز ثمر ظلم و ستم نیست

از بس که معاصی شده شرحش به قلم نیست

امروز توئی مصلحِ عالم، دگری نیست

شاها بنما یک نظری سوی گدایان

تا سیر ببینند رخت ای مه تابان

جان آمده بر لب زغم هجر تو ای جان

درد همه را نیست بجز وصل تو درمان

جز آتش هجران تو بر جان، شرری نیست

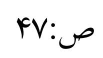
غیر از تو بعالم دگری حجت حق نیست

جز منتظرینت دگری طالب حق نیست

حقی تو و غالب، احدی غالب حق نیست

جز نور تو تابنده بر این چرخ فلک نیست

جز آتشِ هجران تو بر جان، شرری نیست



در طول فراقت دل عشاق تو خون شد

هر کس که دم از عشق تو زد خوار و زبون شد

انگشت نما در نظر مردم دون شد

از مجلس آمیزش این خلق برون شد

دارم شه من مژده که بر وی خطری نیست

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۴۸

دولت وصل

گاهگاهی به نگاهی دل ما را دریاب

جان به لب آمده از درد خدا را دریاب

اگر از دولت وصل تو مرا نیست نصیب

گاهگاهی به نگاهی دل ما را دریاب

به امیدی به سر کوی تو روی آوردیم

شهریارا به در خویش گدا را دریاب

دل ما را به شب هجر فروغی بفرست

شبرو وادی اندوه و بلا را دریاب

سنگها می خورم از دست جنون دل خویش

من دیوانه انگشت نما را دریاب

به وفاداری تو شهره شهرم ای دوست

ز وفا معتکف کوی وفا را دریاب

سالها رفت و من از جام محبّت مستم

من دُردی کش صهبای ولا را دریاب

کاروان رفت و من از همسفران دورم دور

مَنِ از قافله شوق جدا را دریاب

راه باریک و بسی پر خطر و تاریک است

سببی ساز در این مهلکه ما را دریاب

تا دلم بار غم عشق به منزل فکند

شهسوارا من افتاده ز پا را دریاب

تا فغان دل غمدیده ما را شنوی

نازنینا سحری باد صبا را دریاب

دردمند توأم و از تو دوا می طلبم

گو به بیمار غم خود که دوا را دریاب

دوش رؤیای لب نوش تو با دل می گفت

کای شهید غم من آب بقا را دریاب

سوی «پروانه» نظر کن که دعاگوی تو باد

گنه آلوده خود را به مدارا دریاب

محمد علی مجاهدی

ص:۵۰

ابر بهاران

یار ما در پرده پنهان است آه

دور آن یوسف ز کنعان است آه

روز ما چون شب سیاه است ای دریغ

شام ما شام غریبان است آه

گشته لبریز غمش پیمانه ها

جان بلب از درد هجران است آه

دل از آن سوزد که آن رعنا نگار

دل پریشانتر ز یاران است آه

او دلی خون دارد از این روزگار

خیمه گاهش در بیابان است آه

او نمی گردد دمی غافل ز ما

از چه دل غافل ز جانان است آه

بسکه دارد داغها در سینه اش

دیده اش ابر بهاران است آه

می چکد خون جای اشک از دیده اش

چون به یاد شام ویران است آه

یاد آن محمل کز آن خون می چکید

یاد آن موی پریشان است آه

ص:۵۱

پا بپای آن اسیران می رود

خسته از خار مغیلان است آه

گاه در بزم یزید از سوز دل

بر لبش آیات قرآن است آه

«موسوی» کم گوی از آن محفل ببین

دست زینب بر گریبان است آه

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۵۲

شوق انتظار

ای مهدی جانم ، ای مهدی جانم

روح و روانم روح و روانم

عشق تو بر جان ، مهر تو بر دل

زین سبب دوری، از تو نتوانم

ای خوش آن روزی، روی زیبایت

بینم از نزدیک و رود جانم

بی تو من هیچم بی تو من پوچم

بی تو این عالم گشته زندانم

چه شود ما را گر کنی مهمان

بر سر کویت ماه تابانم

اگر از بویت نکنم مستی

همچو مجنونی به بیابانم

بنما از لطف نگهی بر ما

که نخوانده درس، زبر خوانم

خال زیبائی که به رخ داری

بر لب آورده بخدا جانم

حجّ اعلائی قبله مائی

که نمازم را رو به تو خوانم

موی تو باشد شب یلدایم

کی سحر گردد من نمی دانم

روزم همچو شب گشته ظلمانی

تو بیا آقا من پریشانم

کی شوم غافل از حریم دل

تو حریم دل توئی سبحانم

تو قدم بر نه به حریم دل

به سر کویت چو غلامانم

گر شوم آگه که تو می آئی

خاک ره روبم من به مژگانم

به «سما» ماهی نبود جز تو

تا تو می تابی من ثنا خوانم

سیّد محمد رضا محرمی

ص:۵۴

بهارِ جان

گل عمر من خزان گشت، بهار جان کجائی

چه کنم که تا ببویم، گل باغ آشنائی

ز دو دیده خون بریزم، ز کنار خون نخیزم

به میان خون نشستم، ز غمت شب جدائی

همه عمر من به شب رفت، زطالع بد من

مگر ای شب سیه بخت، دگر سحر نزائی

غم دل به دل سپردم، به سپهر شکوه بردم

که اَیا ستاره بخت، ز من نهان چرائی

به قفس شکسته پرها، شده خرد و کرده مأوی

چه شود اگر که روزی، بسراغشان بیائی

تو به مصر جان عزیزی و نهان ز چشم کنعان

ببرت فکنده یزدان، ز ردای کبریائی

همه منتظر براهی، به امید دادخواهی

تو که با شکوه و جاهی، چه شود ز در درآئی

به فراز کعبه آید، که منادیاً ینادی

به جهان فتنه و شور، زند از صفا صلائی

مزن این ترانه «خبّاز»، به وصف شاهد گل

بنوای نای وحدت، چه کند شکسته نائی

خبّاز کاشانی

مهمان خسته

میزبانا میهمانت آمده

میهمان خسته جانت آمده

باز کن در را که او در می زند

حلقه در را مکرّر می زند

فخرم این بس سائل کوی تو ام

عاشقم من عاشق روی تو ام

من سر کویت گدایی می کنم

درگهت را جبهه سایی می کنم

آن که بر درگاه تو مسکین بود

در تمام عمر خود تأمین بود

من سگی هستم نشستم پشت در

تا بیندازی به این سگ یک نظر

یک نگاه لطف تو بر این حقیر

بهتر از تاج و کلاه است و سریر

من تو را می خواهم ای آرام دل

جز به وصلت بر نیاید کام دل

مسألت دارم که ای کان کرم

دست لطفت را گذاری بر سرم

«ملتجی» هم ریزه خوار خان توست

هر کجا در هر زمان مهمان توست

علی اصغر یونسیان

ص:۵۶

شب هجران

شب هجران روی تو سحر کی می شود مولا

ز تو ای یوسف زهرا خبر کی می شود مولا

ندارد زندگی بی تو صفا ای کعبه دلها

تو خود بهر فرج بنما دعا ای کعبه دلها

گدائی می کنم هر شب سر کوی تو مهدی جان

رسیده جان من بر لب سر کوی تو مهدی جان

زنم من لاف عشقت را بیا ما را تو عاشق کن

نباشم لائق وصلت بیا ما را تو لائق کن

منم شرمنده از رویت کریمانه نگاهی کن

غلام روسیاهم من نظر بر رو سیاهی کن

به جان عمّه ات زینب به حقّ مادرت زهرا

فقیر روسیاهی را مران از درگهت مولا

اگر بی آبرویم من تو مولا آبرویم ده

قدم کن رنجه و پائی به چشمان و برویم نه

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۵۷

تمنّای وصل

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست

بیار سوی محبّان پیامی از در دوست

وگر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار

برای دیده بیاور غباری از در دوست

غبار درگه او توتیای دیده کنیم

بدین وسیله ببینیم سوی منظر دوست

بسوختیم ز هجران شراب وصل بیار

که آب دوست نشاند شرار آذر دوست

من گدا و تمنای وصل او هیهات

مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را

به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد

که هست «فیض» ثناخوان کمینه چاکر دوست

ملّا محسن فیض کاشانی

ص:۵۸

آرزوی دیدار

تا چند توان بار فراق تو کشیدن

تا کی به سر کوی تو از شوق دویدن

آن قدر که توصیف جمال تو شنیدم

با این همه اوصاف جمال تو ندیدن

یک عمر بود عشق تو خون کرده دلم را

ای کاش میسّر شودم روی تو دیدن

هر شب به ره کوی تو از شوق دویدم

با این همه جهد به مقصد نرسیدن

عمرم سپری گشته و روی تو ندیدم

تا چند توان اسم تو از دور شنیدن

افسردگی من بود از درد فراقت

خون دلم از هجر تو از دیده چکیدن

گردیده بدور چمنت چند «بنائی»

ای کاش توانم گلی از روی تو چیدن

مرحوم بنائی

ص:۵۹

آتش هجران

من که از آتش هجران تو دل سوخته ام

آتش عشق بکانون دل افروخته ام

بتمنّای وصال تو من ای مهر مثال

روز و شب دیده امید ، به ره دوخته ام

به یکی جلوه رویت همه دادم از دست

سود و سرمایه یک عمر که اندوخته ام

خسروا نیست متاعی دگرم جز تن و جان

که بسودای لقایت همه بفروخته ام

دفتر و سبحه و سجاده بدادم از کف

تا که در مدرس عشقت ادب آموخته ام

جامه طاعت و تقوا همه را چاک زدم

تا که پیراهن عشق تو بتن دوخته ام

سر به زانوی غم آورده بکنجی «حیران»

تا مگر رحم نمائی به دل سوخته ام

حاج سید حسن میر جهانی

ص:۶۰

دلبر یگانه

بیا قاصد بگیر این نامه از من

رسان بر دلبر بیگانه از من

بیا باد صبا این آه و زاری

ببر نزد امیر نامداری

پیام عاشقان خسته جان را

به نزد شاه بی جا و مکان را

بگو می سوزد از هجر تو دائم

امام منتقم ای حیّ قائم

«حسن» از عشق تو بی خانمان شد

قدش از هجر تو جانا کمان شد

حاج حسن فرشچی تهرانی

ص:۶۱

مژده ظهور

کی مژده ظهور تو یاران به هم دهند

کی رو به سوی کوی تو یابن الحسن نهند

کی می شود جمال دل آرایت آشکار

تا عاشقان روی تو مستانه پر زنند

یاران ندیده روی تو دیوانه گشته اند

بنمای روی خویش که دیوانه تر شوند

تا کی ز داغ دوری تو خاک غم به سر

تا کی ز هجر روی تو آه از جگر کشند

در حسرت نگاه تو این سینه تا به کی

محروم از جمال تو این دیده تا به چند

بازار عشق بی تو تهی شد ز مشتری

بیهوده خلق جانب بازار می روند

یوسف نشسته در صف دیدار روی تو

بازآ ندیده خلق متاع تو می خرند

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۶۲

شرمنده

بسکه از هجر رخت غمزده و خوار شدم

با دل غمزدگان مونس و غمخوار شدم

خواهشم دیدن تو یا اجل خویش بود

بس بود این همه بر قلب تو آزار شدم

من ندانم زچه رو باز مرا می خوانی

من که شرمنده از این خوبی رفتار شدم

من چنین گمره و آلوده نبودم مددی

که پس از رفتن یاران بخدا خوار شدم

هر چه کردم ز گناهان برهم خود دیدی

از ضعیفی دلم باز گرفتار شدم

توبه از سوی تو زیباست بر این بی کس و زار

مددی کن بخدا بی کس و بی یار شدم

ناشناس

ص:۶۳

آتش فراق

ای لعل نازنینت چون آب زندگانی

تا کی به ابر غیبت از دیده ها نهانی

هجر و غم فراقت از جان نموده سیرم

بر دوش ما نهادی باری باین گرانی

در آتش فراقت سوزم ز اشتیاقت

دستم چرا نگیری با آنکه می توانی

باد صبا تو هر دم چون می رسی بکویش

از ما چرا سلامی بر او نمی رسانی

در انتظار امرت بیمار و زار گشتم

بر حالتم نظر کن با چشم مهربانی

یک عمر سوختم من در انتظار رویت

با درد انتظارت سخت است زندگانی

از غیبت جمالت تاریک گشته عالم

کن چهره آشکارا جانا تو ناگهانی

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۶۴

مذهب عشق

از سر کوی تو هرگز بملامت نروم

خواهم ار رفت الهی به سلامت نروم

از بهشت سر کوی تو به فردوس برین

نروم گر بروم تا به قیامت نروم

گر روم روزی از این در به سوی روضه خلد

تا که جان را ندهم من بغرامت نروم

چون به جز رندی و مستی نبود مذهب عشق

می بده می که پی زهد و کرامت نروم

شده هر نقش و نگارم به نظر خار چنان

که بزلف خط و خال و قد و قامت نروم

به سرت گر بسرم تیر چو باران بارد

همچو طفلان نگریزم ز حجامت نروم

آزمایش منما مورچه با سنگ گران

که اگر رفت نشان ره به علامت نروم

گر تو ای دوست وفادار «وفائی» باشی

به خدا از سر کویت بملامت نروم

ملّا فتح اللّه وفائی شوشتری

ص:۶۵

صفای عالم

مهدی بیا که بی تو عالم صفا ندارد

بازآ که بی تو خورشید نور و ضیا ندارد

مهدی بیا که بی تو افسرده گشته دلها

در گلشنی که گل نیست بلبل نوا ندارد

مهدی بیا که بی تو روزی سیاه داریم

درد فراق رویت جز تو دوا ندارد

مهدی بیا که طی شد ایام ما به حسرت

صبر از فراق تا کی پیمانه جا ندارد

مهدی بیا و بنگر این جمع بینوا را

جز دامن تو حاجت دستان ما ندارد

مهدی بیا که بی تو زهرا به غم نشسته

آن پهلوی شکسته جز تو شفا ندارد

مهدی بیا و بنگر زهرا در آن میانه

بر لب به جز نوای مهدی بیا ندارد

رفته ز کف قرارش بشکسته گوشوارش

طاقت دل تو شرح این ماجرا ندارد

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۶۶

گدای مهدی

منم گدای مهدی

شوم فدای مهدی

امید آن که گردم

سگ سرای مهدی

همیشه می زند پر

دلم برای مهدی

خوش آن که سینه اوست

پر از ولای مهدی

خوش آن که سر نهاده

به خاک پای مهدی

به درد ما دوا نیست

به جز دوای مهدی

رضایت خداوند

بود رضای مهدی

بیا که پاک گردیم

مکن جفای مهدی

به هر کجا نشینی

بگو ثنای مهدی

سیّد محمّد تقی مدّاح



یار مهربان

بوی یار مهربان آید همی

نور حق از آسمان آید همی

بر سریر کاخ هستی عاقبت

پادشاه انس و جان آید همی

هر دم از دلهای زار بیکسان

ناله های الامان آید همی

جمله عالم این ندا از دل کشد

ماه تابان جهان آید همی

عاشقان روی ماهش را بگو

مهدی صاحب زمان آید همی

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۶۸

یادگار زهرا

کی می شود نصیبم بوسه به دست و پایت

کی بوسه می زنم بر آن قرّه حمیده

کی می شود که خاک پای تو ای حبیبم

گردد به هر دو چشمم چون سرمه ای کشیده

در روزگار غربت از رنج و از مصیبت

و زدوری تو دلبر صبرم به سر رسیده

ای یادگار زهرا ای گل عذار زهرا

هستی بهار زهرا هم روشنی دیده

بشنیده ام صدای زهرا دگر گرفته

صحبت کند ولیکن آهسته و بریده

از قامت رشیدش چیزی دگر نمانده

در بستر جدائی رنگ از رخش پریده

در پیش چشم زینب اسماء به امر زهرا

بنموده است مهیا تابوت آن شهیده

صاحب زمان کجائی پس کی فرج نمائی

عجّل علی ظهورک ای یار غم کشیده

ناشناس

یاد مهدی

کی میشه روی تو را تا زنده هستم ببینم

تو بگو در انتظار تا چه زمانی بشینم

کی میشه سلام کنم جوابی از تو بشنوم

از جواب گفتن تو گلبوسه ها رو بچینم

انتظار سخته برام کجا برم نمی دونم

سراغ از کی بگیرم خونه تونو نمی دونم

نامه ها برات نوشتم همه مونده روی دستم

به کجا برات فرستم در کجا برات بخونم

بین عاشقات نشستم چشمام و ز گریه بستم

به خیال آنکه شاید وا کنی چشمی که بستم

حالا من در انتظارم که به لطف آن نگارم

دلِ خود بدو سپارم که دل است تمام هستم

دیشب از فکرت نخفتم با کسی حرفی نگفتم

در خیال با تو بودن حرف دل را با تو گفتم

صبح شد من با تو بودم عطرآگین شد وجودم

همچنان محو تو بودم باز با یاد تو خفتم

باز من اندر خیالم با تو نجواها نمودم

عطر یادت بود با من چون معطّر شد وجودم

یاد آن آقا نمودن افتخار چاکران است

بر «سما» منّت نهادی من همان خاکم که بودم

سیّد محمد رضا محرمی

ص:۷۰

فراق یار

درد فراق یار را من به بیان و گفتگو

شرح نمی توان دهم نکته بنکته مو بمو

جامه صبر بردرم چند به یاد روی شه

قطعه به قطعه نخ بنخ تار به تار و پو به پو

می طلبم نشانه از هر که رهم نمی دهد

گفته بگفته دم بدم دسته بدسته سو بسو

تا که کنم سراغ از او می گذرم به هر طرف

خانه به خانه جا به جا کوچه به کوچه کو به کو

اشک به دامن آورم روز و شبان بیاد شه

دجله به دجله یم به یم رود به رود جو به جو

درس جنون بیاد او می کشدم ببحر و بر

شهر به شهر و ده به ده درّه به درّه کو به کو

ساغر غم زخون دل ریخت فلک بکام من

جام بجام و دن به دن خم به خم و سبو سبو

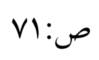
تا که کنم نثار شه جان عزیز خویش را

زاتش هجر پی به پی وز غم رنج تو بتو

«حیران» را جز این رجا نیست ز لذّت جهان

تا که دهند نعش او زآب وصال شستشو

حاج سید حسن میر جهانی



چلچراغ ایمان

دور از حریم وصلت گل رنگ و بو ندارد

سرچشمه طراوت آبی به جو ندارد

کو یار آشنائی تا درد دل بگویم

غیر از خیالت این دل یک آرزو ندارد

از آتش فراقت دیگر نمانده طاقت

جز رؤیت جمالت دل آرزو ندارد

گرد ملال هجران با آب دیده شویم

الحق که جز در این آب دل شستشو ندارد

بی اشک حسرت تو هرگز مباد چشمی

این اشک اگر نباشد کس آبرو ندارد

ای جلوه گاه قرآن ای چلچراغ ایمان

حیف از تو گر برد نام هر کس وضو ندارد

جز بازتاب نورت، نوری در این جهان نیست

زیرا چراغ هستی غیر از تو سو ندارد

بغض تو نار نیران حبّ تو اصل ایمان

دیگر به روز محشر این گفتگو ندارد

راه وصال بستی با دیگران نشستی

رو کن به هر که خواهی گل پشت و رو ندارد

حبیب چایچیان (حسان)(۱)

۱- ۴. منتخبی از شعر حبیب چایچیان

فراق

با خون دل نوشتم نزد امام نامه

إنّی رأیتُ دهراً مِن هِجرکَ القیامه

دارم من از فراقت در دیده صد علامت

لیس الدموعُ عینی هذا لنا العلامه

گفتی ملامت آمد از کثرت حدیثش

واللّه ما رأینا حُبّاً بلا ملامه

پرسیدم از خبیری حال امام گفتا

فی بُعدِهِ عَذابٌ فی قُرْبِهِ السَّلامه

با دشمنان مگوئید سرّش من آزمودم

من جَرَّبَ المُجَرَّب حَلَّتْ به النَّدامه

گرچه امام فرض است بهر هدایت خلق

واللّهِ ما قَبِلنا فی غیرِکَ الامامه

ای «فیض» در وصالش می کوش تا توانی

حتی تَذوقَ منه کأساً من الکَرامه

ملّا محسن فیض کاشانی

ص:۷۳

ورطه غم

در ورطه غم عاشق خود را نگذاری

این غمزده را در دل دریا نگذاری

هر روز به شوق رخ تو دیده کنم باز

امروز دگر وعده به فردا نگذاری

دنبال تو می گردم و بی خود شدم از خود

دیوانه خود را به تماشا نگذاری

امید من آن است که دستم تو بگیری

درمانده ام ای دوست مرا وانگذاری

سوگند به زهرا که کسی جز تو ندارم

یک لحظه مرا بی کس و تنها نگذاری

دامان مرا پر کن و در من نظری کن

مسکین درت را به تمنّا نگذاری

تنها گره ما بنگاه تو شود باز

ما را به امید دگران وانگذاری

روشن نشود دیده تاریک «وفایی»

بر روی دو چشمش قدمی تانگذاری سید هاشم وفایی خراسانی

ص:۷۴

یک نگاه

تو که دل می بری با یک نگاهی

نگاهی هم به ما کن گاهگاهی

اگر هم خود نمی آئی عزیزا

به سوی خود مرا بنمای راهی

تو که بیگانه را هم می پذیری

بده یک گوشه هم ما را پناهی

به هر جا بشنوم نام نکویت

به شوقت می کشم از سینه آهی

سر عصیان ندارم گر چه مولا

زمن سر می زند گاهی گناهی

نگردانم از این در رو به سوئی

تو را خواهم بخواهی یا نخواهی

سگ آلوده ای هستم که جز تو

ندارم سرپناهی تکیه گاهی

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۷۵

روح انتظار

بی تو به سر نمی شود

بی تو به سر نمی شود

از تو خبر نمی شود

صبر دگر نمی شود

مهدی مه لقای من

سرور و دلربای من

حجّت کبریای من

سیّد و مقتدای من

شمس جمالِ انورِ تو جلوه گر نمی شود

مکّه و هم منای من

زمزم و هم صفای من

درد تو شد دوای من

رنج تو شد شفای من

چرا بدردمندیَم از تو نظر نمی شود

تو آفتاب غیبتی

تو آن بزرگ آیتی

قمر زتو حکایتی

بما نما عنایتی

شام فراق هجر تو چرا سحر نمی شود

رضای تو رضای من

مهر تو شد ولای من

نور رخت ضیای من

یاد تو شد صفای من

طول کشیده غیبتت از تو خبر نمی شود

شام سیاه ما نگر

حال تباه ما نگر

بسوز و آه ما نگر

به اشک چشم ما نگر

دعای ما بحضرت تو ذی اثر نمی شود

بانتظار امر تو

دل همه کباب شد

دل از فراق تو طپید

ز دوری تو آب شد

زحدّ گذشت صبر ما وقت ظفر نمی شود

سوخته از غم تو جان

ز طول مدّت زمان

شمس رخت شده نهان

به ابر اگر شود عیان

دامن منتظر زاشکِ دیده تر نمی شود

ندبه کنم برای تو

خانه دل سرای تو

جان و تنم فدای تو

سوخته در هوای تو

سوخته جانم از غمت سوخته تر نمی شود

مانده در انتظار تو

دیده اشکبار من

بیا تو خاتمه بده

دگر بانتظار من

که روح انتظار من ضعیفتر نمی شود

مدال انتظار تو

کمال افتخار من

ربوده طول غیبتت

زجان و دل قرار من

دلم گرفته از غمت خمیده تر نمی شود

مهدی منتقم بیا

زاده حا و میم بیا

صراط مستقیم بیا

یا جامعَ الکَلِمْ بیا

چرا به ذوالفقار تو عدو سقر نمی شود

تو آن ولی أعظمی

تو قائد معظّمی

ظاهر اگر مؤخّری

تو بر همه مقدّمی

گر تو بیائی «شرفی» خون جگر نمی شود

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۷۷

دیدار یار

غروب عمر شب انتظار، نزدیک است

طلوع مشرقی آن سوار، نزدیک است

دلم قرار نمی گیرد از تلاطم عشق

مگر برای چه وقت قرار نزدیک است

اگر که در کف دیوارها گل و لاله ست

عجیب نیست که دیدار یار نزدیک است

بیا که خانه تکانی کنیم دلها را

زانجماد کسالت، بهار نزدیک است

بیا چو لاله تنت را به زخم آذین بند

بیا و زود بیا روز بار نزدیک است

فریب خویش مده تشنگیت خواهد کشت

دو گام پیش بنه، چشمه سار نزدیک است

در آسمان نگاه آن پرنده را دیدی

اسیر موج نگردی، کنار نزدیک است

ثابت محمودی

ص:۷۸

یک نظر

یک نظر بر ما فکن ای مهدی صاحب الزمان

غیبتت از حدّ گذشت ، کن چهره خود را عیان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

کی شود آئی و من اندر رکابت سر نهم

کی شود بینم ترا تا شرح دل سازم بیان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

آخر عمر است آقا، چند روزی بیش و کم

در فرج تعجیل فرما ، تا دهی ما را امان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

ای عزیز، ای عشق بی همتای حق ای یار من

چشم ما دائم به راهت، دست ها بر آسمان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

دردمندم از تب هجر، سوزم از عشقت چو شمع

گر چه می سوزم ولی نام تو دارم بر زبان

ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح

سیّد محمد رضا محرمی

ص:۷۹

پایانِ انتظار

هر چه باشد این شب هجران ، سحر خواهد شدن

وز پس ظلمت عیان، قرص قمر خواهد شدن

خرّمم با عشق جانان سرخوشم ، با مهر دوست

روزگارم در وصالش خوبتر خواهد شدن

بلبل جان چند داری ، از غم عشقش فغان

عاقبت آن گل به گلشن، جلوه گر خواهد شدن

شمع حسنش چونکه گردد، جلوه گر خورشید وار

یک جهان پروانه از خود بی خبر خواهد شدن

پای را نشناسد از سر، عاشق آشفته حال

از برای دوستانش، پای و سر خواهد شدن

از پسِ شب چون حجابِ صبح، وصلش بردمد

بخت خواب آلود ما، از خواب بر خواهد شدن

باقی از عمر جهان، یک روز اگر ماند بر آن

مهدی زهرا جمالش، جلوه گر خواهد شدن

لب فرو بر بند ای «خبّاز» در سودای او

روشن از رویش جهان، بار دگر خواهد شدن

خبّاز کاشانی

ص:۸۰

وصال

اگر وصلت به کام ما نیاید

الهی عمر بی حاصل سر آید

وگر قسمت شود روزی وصالت

به امیدش شدن تا حشر شاید

زهی فضل و سعادت بهر چشمی

که مژگان بر قدمگاه تو ساید

اگر چه هست کوشش کار عاشق

کشش از جانب معشوق باید

مگو با من وصالم را شروطی است

چها باید نمودن یا نباید

که این بنده سراپا هست تقصیر

ترا امّا مبادا عار آید

چسان بتوان مرا از خود برانی

کریمان را چنین امری نشاید

تو خود پاکم کن از آلودگیها

زدست من دگر کاری نیاید

دل امیدوارم می زند پر

مگر مولا به من لطفی نماید

خوش آن روزی که مژگان تر من

غباری از کف پایت زداید

فدای قلب پر مهر رئوفی

که الطافش دمادم می فزاید

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۸۲

دردِ هجران

سری دارم که پر شور است از عشق و ولای تو

دلی دارم که می سوزد ز هجران لقای تو

تنی خواهم که باشد توتیای خاک پای تو

دلی خواهم که باشد زنده از شوق لقای تو

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

اگر لطفی کنی از مهر آیم در قفای تو

اگر سنگم زنی از قهر می خواهم رضای تو

اگر دستم بگیری با سر آیم پا بپای تو

اگر تو فارغی من عاشقم جان در هوای تو

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

دل از هجر وصال تو پر از شور و غم و غوغاست

شده لبریز از غم هر زمان چون بلبل شیداست

تو چون صاحب دلیّ و حال دل در نزد تو پیداست

چو مرغی در قفس مانده اسیر آن رخ زیباست

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

تو دل بردی و جان بردی به خال صفحه رویت

تو قلب ناتوان بردی به عشق طاق ابرویت

چه رخ از ما نهان کردی بسوزیم از غم رویت

بسوزیم تا بسوزد قلب عرش آسای دلجویت

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

زمان انتظارت چون که گشته تار ، ای ماهم

فراق جانگدازت هر زمان سوزد جگرگاهم

عجب نبود بسوزد گر لب افلاک از آهم

چه شد یکدم نگفتی من ز سوز قلبت آگاهم

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

همی این آرزو دارم که در بزم لقای تو

نشینم تا که گردد دل منّور از صفای تو

چه خوش باشد ببینم چهره ایزد نمای تو

عجب نبود دهم جانِ خود از شوق لقای تو

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

به یاد کربلا یادی نما از روز عاشورا

در آن وقتی که شد جدّت شهید از کینه اعدا

نبودی یک نفر یاور برایش در صف هیجا

ز شمشیر جفا از پا در آمد قامت زیبا

ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۸۴

آرامِ جان

در ابر غیبت آرام جانم

تا کی نهانی روح و روانم

از شام هجرت روزم سیاهست

وز طول غیبت حالم تباه است

دل از فراقت در سوز و آه است

در انتظارت چشمم به راه است

در ابر غیبت آرام جانم

تاکی نهانی روح و روانم

تأخیر امرت عمرم گسسته

وز بار هجرت پشتم شکسته

تیر فراقت بر دل نشسته

از طول غیبت من زار و خسته

در ابر غیبت آرام جانم

تا کی نهانی روح و روانم

هجران تو زد آتش به جانم

از حد گذشته آه و فغانم

دانی ز تن رفت تاب و توانم

کون و مکان و سوزِ نهانم

ص:۸۵

در ابر غیبت آرام جانم

تا کی نهانی روح و روانم

یارانت از غم زار و پریشان

بی چاره گشته از درد هجران

از رخ برافکن ای شاه خوبان

حجاب غیبت ای ماه تابان

در ابر غیبت آرام جانم

تا کی نهانی روح و روانم

عمرم تلف شد من از تو غافل

از اشکِ حسرت ما را چه حاصل

درد فراقت گردیده مشکل

بس ناله کردم افسرده شد دل

در ابر غیبت آرام جانم

تا کی نهانی روح و روانم

ناشناس

ص:۸۶

تسکین دل

من کیستم تا هر زمان پیش نظر بینم ترا

گاهی گذر کن سوی من، تا در گذر بینم ترا

افتاده بر خاك درت، خوش آن که آئی بر سرم

تو زیر پا بینیّ و من، بالای سر بینم ترا

یك بار بینم روی تو، دل را چسان تسکین دهم

تسکین نیابد جان من، صد بار اگر بینم ترا

از دیدنت بی خود شدم، بنشین ببالینم دمی

تا چشم خود بگشایم و، بار دگر بینم ترا

گفتی که هر کس یك نظر، بیند مرا جان می دهد

من هم به جان در خدمتم، گر یك نظر بینم ترا

تا کی «هلالی» را چنین زین ماه می داری جدا

یارب که ای چرخ فلك، زیر و زبر بینم ترا

نورالدین هلالی جغتائی

ص:۸۷

قبله نکویان

امروز خانه دل نور و ضیا ندارد

جائی که دوست نبود آنجا صفا ندارد

شهریست پر ز آشوب کاشانه ای لگد کوب

آن دل که از تغافل شوق لقا ندارد

رندان به کشور دل هر جا گرفته منزل

وان میر صدر محفل در خانه جا ندارد

شهباز پر شکسته افتاده زار و خسته

از دست ظلم جغدان یک دم رها ندارد

وآن پیشوای مستان مرغ هزار دستان

یک سو نشسته خاموش شور و نوا ندارد

یوسف که پیش حسنش خوبان بها ندارد

از کید مکر اخوان قدر و بها ندارد

پیمانه ها نهادیم پیمان زدست دادیم

در حیرتی فتادیم کان منتهی ندارد

ای شاه ماهرویان وی قبله نکویان

دریاب عاجزی را کو دست و پا ندارد

از ما خطا و لغزش از تو امید بخشش

سلطان به زیر دستان جز این روا ندارد

تیر دعای ما را جز لطف تو هدف نیست

گر لطف می نمائی پیکان خطا ندارد

شاها «فقیر» کویت سوزد در آرزویت

جز دیده ای به رویت چشم عطا ندارد

مرحوم نوقانی

ص:۸۹

گریستن

باید زهجر یوسف زهرا گریستن

هر روز سر نهاده به صحرا گریستن

درد فراق چاره ندارد بغیر اشک

باید که چاره کرد غمش با گریستن

فریاد الفراق کشیدن به کوه و دشت

با ابر همنوا شده دریا گریستن

باید بر آن کشیده رخ اندر حجاب غیب

بر درگه خدای تعالی گریستن

ای یوسف زمانه بیا حال ما ببین

از تو نظاره کردن و از ما گریستن

ای گشته لحظه لحظه غریب و غریبتر

سازد غریبی تو مداوا گریستن

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۹۰

یوسف زمان

چون آفتاب رویت شمس و قمر نباشد

در پشت ابر غیبت زان خوبتر نباشد

تو در حجاب غیبت ظلمت گرفته عالم

جز پرتو جمالت نور دگر نباشد

از درد انتظارت گشتیم ما پریشان

از ما دعا و خواهش از تو خبر نباشد

تو یوسف زمانی این مردم جفا کار

در غفلت آرمیده جزء بشر نباشد

سود و تجارت ما در این زمان غیبت

جز درد انتظارت چیز دگر نباشد

هر کس تو را نجوید وصف تو را نگوید

او را بکوی جانان هرگز گذر نباشد

غیر از ظهور امرت ما مقصدی نداریم

جز آتش فراقت بر جان شرر نباشد

کی می شود ظهورت، گردد نصیب یاران

کز بهر دوستانت خوف و خطر نباشد

تا کی بسوزد از غم «شرفی» از فراقت

جز دیدن جمالت او را نظر نباشد

مرحوم سید اسماعیل شرفی

خلاصی دلها

من به عشق روی تو مبتلا تو خود دانی

شد زفرقتت روزم شام تار ظلمانی

هر که دید رویم را گفت تو عشق کی داری

گفتمش رخ جانی دلبرّ و جانانی

دوری من از رویت روی زیب و نیکویت

کرده چشمها بی نور همچو پیر کنعانی

یار دلربای من شوخ مه لقای من

پرده بفکن از رخسار کن جهان تو نورانی

ای تو بی کسان را کس نا امید را امید

دست حق برون فرما زآستین ربّانی

زخم دل زهجران است مرهمم به وصل تو

کن علاج درد ما ای طبیب روحانی

مردن من مهجور از غم تو مشکل نیست

مشکل آنکه بی رویت جان دهم به ارزانی

آی و از غم هجران یک جهان خلاصی ده

یا خلاصی دلها یا نما همه فانی

مرحوم حاج سید علی رضوی

ص:۹۲

محو جمال

غیبت طولانیت، کی سپری می شود

سوی گدایان تو، کی نظری می شود

طول کشید انتظار ای شه والا تبار

بهر غلامان تو، کی خبری می شود

چاره درد غمت، نیست بجز وصل تو

بر سر راه تو ام، کی گذری می شود

جان بلب آمد زغم، طول کشید انتظار

ظلمت شب تا بچند، کی سحری می شود

سوخته از هجر تو، قلب پریشان من

محو جمال تو هر، خون جگری می شود

جز غم هجران تو، نیست غمی بر دلم

شوق وصالت مرا، بال و پری می شود

امر ظهور تو را، من زخدا خواستم

بر من مسکین زتو، یک نظری می شود

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۹۳

گل عذار

ای آفتاب، چهره خود آشکار کن

ما را برای نوکریت، اختیار کن

جانها بلب رسید زشوق جمال تو

جانا بیا حکومت دین برقرار کن

سخت است با فراق تو ایّام زندگی

روشن بیا زنور خود این شام تار کن

دوران غیبت تو مگر طی نمی شود

لطفی برای مردم این روزگار کن

در غیبت جمال تو عمرم تمام شد

جانا ترحّمی بدل داغدار کن

جانم در انتظار جمالت بلب رسید

رحمی بحال زار من ای گل عذار کن

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۹۴

خیال وصل

گر نیست خاك پای تو در دسترس مرا

باشد خیال وصل تو ای دوست بس مرا

بی غنچه دهان تو گردیده تنگتر

گلزار این جهان زفضای قفس مرا

در دام عنکبوت غم هجر خویشتن

نالان و بی قرار نگر چون مگس مرا

چشمم بود به راه تو یا صاحب الزمان

چون نیست غیر وصل تو در دل هوس مرا

ترسم نفس برآید و روی تو ننگرم

باز آی پیش از آن که برآید نفس مرا

دیشب برای وصل تو ای میر کاروان

هم ناله ای نبود بغیر از جرس مرا

ای آفتاب چرخ امامت بروز حشر

جز بر تو نیست چشم شفاعت بکس مرا

«ناصر» غلام قائم آل محمّد است

کان سرور است یاور و فریادرس مرا

ناصر انصاری اصفهانی

ص:۹۵

اختر یگانه

ای در کتاب شعر دلم بهترین غزل

ای در میان خاطره ها ماندنی ترین

ای گلشن حیات بدون تو بی صفا

ای خاتم وجود بدون تو بی نگین

ای اختر یگانه هفت آسمان من

تنها توئی نگار من ای یار نازنین

در وسعت دلت بده جایی برای من

بنما مرا به آن حرم باصفا قرین

از عرش لحظه ای قدمی رنجه کن به فرش

ای شاه با گدای درت لحظه ای نشین

دانم برای صید دل مهربان تست

راه بقیع و کرب و بلا بهترین کمین

آنجا به خاک راه تو افتم اگر دمی

یابد دلم رهی به حریم خدا یقین

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۹۶

گل نرگس

سلام ای مصدر نور محبّت

سلام ای شعر پر شور محبّت

سلام ای مطلع الانوار هستی

بتابان بر دلم نور محبّت

سلام ای نکته پیوند هر عشق

که می باشی تو منظور محبّت

سلام ای اسم اعظم رمز اکبر

که هستی سرّ مستور محبّت

سلام ای دلربای دلربایان

به دلهای تو مشهور محبّت

سلام ای بحر مواج عنایت

بیا یابن الحسن جانم فدایت

* * *

سلام ای سوره دین آیه عشق

سلام ای زینت و پیرایه عشق

سلام ای آنکه از قبلِ تولد

دلم را کرده ای همسایه عشق

نگردد از سر ما سایه ات کم

که افکندی به دلها سایه عشق

همه عشاق محتاج دعایت

بیا یابن الحسن جانم فدایت

حریم دوست را محرم توئی تو

صفا و مروه و زمزم توئی تو

به قلب خستگانِ مانده در راه

به قانون شفا مرهم توئی تو

تو بر هر درد بی درمان دوائی

تسلّیِ دلِ پر غم توئی تو

همه پیغمبران مدیون لطفت

که سرّ توبه آدم توئی تو

ص:۹۷

نبی و حیدر و زهرا وزینب

تمامی امامانم توئی تو

توئی نور مصابیح هدایت

بیا یابن الحسن جانم فدایت

* * *

تو راه بندگی هموار کردی

تو دل را آشنای یار کردی

به قلب ما فکندی مهر خود را

ولی پنهان چرا رخسار کردی

چه می گردد شبی بینم نگارم

مرا هم نائل دیدار کردی

گل زیبای نرگس کی ببینم

نگاهی هم تو بر این خار کردی

گل نرگس کنم هر دم صدایت

بیا یابن الحسن جانم فدایت

گل نرگس هزاران درد داریم

هزاران شکوه از نامرد داریم

گل نرگس به آن خال سیاهت

زهجران تو روی زرد داریم

گل نرگس ببین در جستجویت

دلی سرگشته و شب گرد داریم

گل نرگس پر و بالی شکسته

دلی غمپرور و پر درد داریم

گل نرگس برایت شکوه هائی

زطعن مردم نامرد داریم

منم بیمار غربت کو دوایت

بیا یابن الحسن جانم فدایت

حقیقت جلوه ای از نور مهدیست

شریعت نکته ای از خوی مهدیست

ص:۹۸

طریقت خط اجداد نکویش

ولی خط علی هم سوی مهدیست

شمیم جنت و عطر ولایت

زکوثر باشد و آن بوی مهدیست

کجا دارد دل ما تاب زلفش

خدا آشفته گیسوی مهدیست

نگو این ناله ها معنا ندارد

نگو این شور ما معنا ندارد

بگو با مدعی لولا علی را

نبی بی مرتضی معنا ندارد

علی با عترتش حبل المتین است

که بی مهدی ولا معنا ندارد

ولای مهدی اندر غربت ماست

ولای بی ولا مولا ندارد

ناشناس

مهدی زهرا

حبّ تو شد سودای من

ای سرور و آقای من

نادیده ام روی تو را

ای مأمن و مأوای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

صبح است و می گویم به خود

امروز میاد آقای من

شب گشت و من در انتظار

هی بگذرد شبهای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

شبها که بیداری کشم

ای یوسف زیبای من

با فکر دیدارت به خواب

ذکر تو است لالای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

ص:۱۰۰

روزم چو شبها تیره است

گشته سفید موهای من

گر بار دیگر بینمت

روشن شود فردای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

هر ذرّه از خاک رهت

آقا بود دنیای من

بنما قدمگاهت به من

ای نازنین مولای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

گر من شوم آگه از آن

باشد اگر رؤیای من

صد بوسه یکجا می زند

بر خاک تو لبهای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

ای نور چشم فاطمه

ای گوهر والای من

بشنو صدای یا حسین

هر دم بود آوای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

ای جانشین مرتضی

بشکسته است پرهای من

پرواز نتوانم دگر

تا کوی تو عنقای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

گشته «سما» حیران تو

ای سرو ای رعنای من

من خشک رود مرده ام

امّا توئی دریای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

در راه عشقت تشنه ام

ای عشق ناپیدای من

عطشان و بی جانم کنون

آیا شوی سقای من

آقای من آقای من

ای مهدی زهرای من

سیّد محمد رضا محرمی

ص:۱۰۱

آب حیات

ای جان جهان مهدی موعود کجائی

ای سرّ نهان حجّت معبود کجائی

خون شد جگر ما ز غم طول فراقت

ای نور دل احمد محمود کجائی

ما دیده براهیم سر راه تو ای دوست

ای آن که توئی گوهر مقصود کجائی

ما تشنه دیدار، تو آن آب حیاتی

ای آن که توئی شاهد و مشهود کجائی

ما تشنه لب اندر سر کویت متحیّر

دل می شود از وصل تو خوشنود کجائی

تا کی ز غم و درد فراق تو بنالیم

ما را نبود غیر تو مقصود کجائی

دارد «شرفی» از غم تو ناله و آهی

کی می رسد آن حالت بهبود کجائی

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۰۲

اشک دیده

یک دم گمان مبر ز خیال تو غافلم

بنشستم ار خموش خدا داند و دلم

هر روز اشک دیده بود نقل مجلسم

هر شب شرار سینه بود شمع محفلم

گر جان ندادم از غم هجرت مرا ببخش

بد کرده ام ولی به بد خویش قائلم

مایل بوصل گل نبود هیچ بلبلی

اندازه ای که من بوصال تو مایلم

در حبس غم نمود وز چشمم گرفت خواب

از آن شبی که گشت خیالت موکّلم

از بس که من بوادی عشقت گریستم

سیلاب اشک دیده نشانیده در گلم

صد شکر «ناصرا» بدبستان عشق او

در آخرین کلاس من اوّل محصّلم

ناصر انصاری اصفهانی

ص:۱۰۳

غم عشق

دلبرا گر بنوازی به نگاهی ما را

خوشتر است ار بدهی منصب شاهی ما را

به من بی سر و پا گوشه چشمی بنما

که محال است جز این گوشه پناهی ما را

بر دل تیره ام ای چشمه خورشید بتاب

نبود بدتر از این روز سیاهی ما را

از ازل در دل ما تخم محبّت کشتند

نبود بهتر از این مهر گیاهی ما را

گر چه از پیشگه خاطر عاطر دوریم

هم مگر یاد کند لطف تو گاهی ما را

با غم عشق تو کوهیست گران بر دل ما

عجب است ار نخرد دوست به کاهی ما را

نه دل آشفته تر و شیفته تر از دل ماست

نه جز آن خاطر مجموع گواهی ما را

«مفتقر» راه به معموره حسن تو نبرد

بده ای پیر خرابات تو راهی ما را

مرحوم شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی

ص:۱۰۴

چشم گریان

اگر قدر ترا دانسته بودیم

اگر عهد و وفا نشکسته بودیم

دل ما خانه غمها نمی شد

غم هجران نصیب ما نمی شد

اگر شرط تولّا کرده بودیم

هر آنچه گفته مولا کرده بودیم

نمی شد روز ما شام سیاهی

نمی شد قسمت ما این تباهی

بده سوزی که از هجرت بسوزیم

بده اشکی که در پایت بریزیم

بده نوری که جز نورت نبینیم

تو نزدیکی به ما دورت نبینیم

بده عشقی که در دل جای گیرد

که این افتاده از پا پای گیرد

بده شوقی که مشتاق تو گردیم

همه دربند میثاق تو گردیم

بده رنجی که رنجور تو باشیم

سروری ده که مسرور تو باشیم

بده چشمی که گریان تو باشد

سری ده گوی چوگان تو باشد

بده عقلی که مجنون تو باشد

همه حیران و مفتون تو باشد

سلیمانا بیا مورت شوم من

امیری کن که مأمورت شوم من

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۱۰۵

شمس تابان

به زندان غمت کردی اسیرم

غمت از زندگانی کرده سیرم

ندارم جز ظهورت آرزوئی

همی ترسم نیائی من بمیرم

خدا خواهد در این ایّام نزدیک

عنایات تو گردد دستگیرم

توئی آن آفتاب ابر غیبت

بیا ای شمس تابان منیرم

دلم خون شد در این ایّام غیبت

ترحّم کن بدربارت فقیرم

پناهم ده تو ای محبوب سبحان

که من اندر پناهت جای گیرم

گدائی از گدایان تو هستم

بدربار ولایت مستجیرم

تو محبوب دل اهل ولائی

توئی واقف باحوال ضمیرم

خدا دائر کند امر ظهورت

که من از محضرت فیضی بگیرم

ندارد «شرفی» جز تو پناهی

بیا تا من ز هجرانت نمیرم

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۰۶

خریدار یار

من کیم بوسه زنم ساعد زیبایش را

گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را

چشم ناپاک بر آن چهره دریغ است دریغ

دیده پاک من اولی است تماشایش را

ناز می بارد از آن سرو سهی سر تا پا

این چه ناز است بنازم قد بالایش را

خواهم از جامه جان خلعت آن سرو روان

تا در آغوش کشم خلعت زیبایش را

جای او دیده خونبار شد ای اشک برو

هر دم از خون دل آغشته مکن جایش را

هیچ کس دل به خریداری یاری ندهد

که به هم برنزند حسن تو سودایش را

زان دو لب هست تمنای «هلالی» سخنی

کاش گویی که بر آرند تمنایش را

هلالی جُغَتایی

ص:۱۰۷

حسرت دیدار

افسوس که خورشید جمال تو ندیدیم

از بار غم و درد فراق تو خمیدیم

ما را نبود غیر ظهور تو امیدی

ما دل بتو دادیم و ز غیر تو بریدیم

هر چند بیاد تو نشستیم شب و روز

آخر سخنی از لب لعلت نشنیدیم

دل سوختگانیم در این وادی حیرت

افتاده براه تو، بکویت نرسیدیم

در غیبت کبرای تو عمری بسر آمد

بس رنج غمت را بدل زار کشیدیم

تو یوسف زهرائی و ما جمله خریدار

جز حسرت دیدار جمالت نخریدیم

تو پادشه کشور این کون و مکانی

بر درگه احسان تو ما جمله عبیدیم

جانا «شرفی» از غم هجران تو سوزد

از بهر ظهور تو بصد گونه امیدیم

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۰۸

شمس دل آرا

روز من از هجر تو چون شب تاری شده

خون دل از داغ تو ز دیده جاری شده

بسکه ز غم سوختم روز و شب از هجر تو

قسمت من از غمت گریه و زاری شده

منتظرم تا رسد وعده دیدار تو

وعده دیدار تو وعده یاری شده

جان بلب آمد ز غم طول کشید انتظار

صبح و مسا اشک غم ز دیده جاری شده

چاره درد غمت نیست بجز وصل تو

داغ غمت بر دلم چو زخم کاری شده

شمس دل آرا توئی، مهدی زهرا توئی

بیا که این روزگار چون شب تاری شده

غیر ظهورت مرا نیست امید دگر

درک ظهورت مرا امیدواری شده

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۰۹

روز وصال

[ای دل بشارت می دهم، خوش روزگاری می رسد

یا درد و غم طی می شود، یا شهریاری می رسد]

یا رب در این عصر و زمان، از هجر او دارم فغان

لب تشنگان را ای خدا، کی آب جاری می رسد

یا رب بهار عمرم از، هجران او گشته خزان

درماندگان را ای خدا، کی وقت یاری می رسد

سوزی گر از هجران او، آخر بوصلش می رسی

از پرتوِ الطاف او، امیدواری می رسد

پژمرده شد از هجر او، یا رب گل امّید من

گویا نسیمی بر مشام، از گلعذاری می رسد

در انتظار مقدمش، روزم چو شامِ تار شد

امّید خوش می پرورم، کی شهریاری می رسد

ای یوسف غائب بیا، کز هجر تو جان می دهم

هر لحظه ما را از فراقت سوگواری می رسد

خونِ دل از هجران تو، از دیده جاری می شود

دیوانه کوی تو را، کی هوشیاری می رسد

حیران و سرگردان شدم، از غیبت طولانیت

از طعنه اغیار هر دم ناگواری می رسد

تأخیر شد روز وصال ای مهدی عالی مقام

آه و فغان از «شرفی» تا عرش باری می رسد

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۱۰

مهدی صاحب زمان

هر شب به درگاه خدا

بر سر نَهم دست دعا

گویم عزیز فاطمه

بر غیبتت ده خاتمه

امشب بیا در جمع ما

خورشید گردد شمع ما

بر گو کجا یابم تو را

اندر زمین یا آسمان

ای مهدی صاحب زمان

الغوث الغوث الامان

ای عشق یاران علی

قلبم ز نورت منجلی

موی سیاهم شد سفید

چشمم جمالت را ندید

لطفی نما ای نازنین

یاران جدّت را ببین

ذکری چنین اندر زبان

هم آشکار و هم نهان

ای مهدی صاحب زمان

الغوث الغوث الامان

ص:١١١

آقا امان از بی کسی

پس کی به فریادم رسی

رحمی کنی بر حال ما

بر هم زنی احوال ما

تا قرب تو حاصل شود

رحمت به ما نازل شود

کی روضه خواهیم و جنان

خواهیم وجودت، بی گمان

ای مهدی صاحب زمان

الغوث الغوث الامان

تعجیل کن اندر فرج

کعبه توئی هنگام حج

ای کعبه آمال ما

ای خوبی احوال ما

نائل شود این آرزو

تا پرده برداری ز رو

تا زنده هستم در جهان

ذکر من است تا آن زمان

ای مهدی صاحب زمان

الغوث الغوث الامان

سیّد محمد رضا محرمی

ص:۱۱۲

فروغ آفتاب

ای دو چشمانت فروغ آفتاب

روی زیبایت ز من ببریده خواب

سرو قدّا گل رخا سیمین برا

حقّ زهرا نغمه وصلت سرا

گاه مدهوشم ز عطر و بوی تو

یا به سلسالم به تار موی تو

گل عذارا دیده ام تاریک شد

رشته عمرم چو نخ باریک شد

تار مویت را بدان تابیده ام

دست بر حبل المتین یازیده ام

من گدای خانه زادم بر درت

پس مرانم جانِ پاک مادرت

گر چه ناپاکم من و مانند سگ

لیک عشقت را چو خون دارم به رگ

پس تفقّد کن منزه گردمی

یاری ام کن ای فدایت عالمی

ای دو زلفانت کمند عاشقان

ای نگاهت آفتاب عارفان

ای قدومت لنگر عرش و زمین

نام زیبایت بود الفاظ دین

ص:۱۱۳

ای به بالا عرش را داری به زیر

کلّ عالم گشته در عشقت اسیر

این اسارت را چو من بشناختم

اصل آزادی به دور انداختم

در کمندت خوشتر آید حال ما

خوش تحوّل داده ای احوال ما

ای بلندای فلک مأوای تو

نیست در عالم کسی همتای تو

تو عیانیُّ و منم اندر حجاب

جوهری داند چه باشد درّ ناب

پس بیفکن پرده از چشم ترم

تا ببینم روی ماه دلبرم

ای مقلِّب ای مدبِّر ای دلیل

من کویر خشک و تو دریای نیل

بذر عشقت را به دل آورده ام

از بهشتش خاک و گل آورده ام

قطره ای کز زمزم و کوثر دهی

بذر ما را جان دهی جوهر دهی

گر «سما» وصف تو را پیدا کند

عالمی در وصف تو شیدا کند

سیّد محمد رضا محرمی

ص:۱۱۴

وعده گاه عاشقان

جمکران ای کعبه اهل ولا

جمکران ای قبله عشق و صفا

جمکران ای سینه سینای عشق

آشیانِ محکم مینای عشق

جمکران ای سرزمین رازها

مرکز امدادها اعجازها

جمکران ای وعده گاه عاشقان

با جمال مهدیِ صاحب زمان

جمکران ای پایگاه انتظار

ای از آن محبوبِ دلها یادگار

نام مهدی زینتِ پیشانیت

این فضا را داده بس روحانیت

از در و دیوارت آید بوی دوست

گشته ای آئینه دار روی دوست

تابد از صحن و سرایت آفتاب

ریزد از گلدسته هایت عطرِ ناب

گنبدت طعنه زند بر آسمان

خاکِ تو منزلگه افلاکیان

ص:۱۱۵

ای که در شأنت امام منتظَر

از لب لعلش فشانده این گهر

هر که رو بر این سرای ما کند

این چنین آید نماز اینجا کند

گوئیا در کعبه خواندستی نماز

جمکران از این شرف بر خود بناز

در تو یاران سر به صحرا برده اند

ره به سوی کوی مولا برده اند

سر فرود اینجا به خاك آورده اند

سینه های چاك چاك آورده اند

ناله ها عشّاقِ مهدی کرده اند

گریه ها از داغ مهدی کرده اند

ای بسا شب تا سحر نا خفته اند

یا اباصالح أغِثْنا گفته اند

یا اباصالح ظهورت دیر شد

عاشقت از درد هجران پیر شد

خاك تو با اشکهاشان آشناست

اِنعکاس ناله هاشان در فضاست

پایگاهِ صاحبِ عصر و زمان

پرچمت افراشته ای جمکران

جمکران گنجینه اسرارها

جمکران بالاتر از پندارها

عاشق دلخسته مهدی بیا

ای دلت بسته مهدی بیا

از کجا جوئی دوای دردها؟

جمکران دارالشفای دردها

حاجت اَر خواهی در اینجا می دهند

داد اگر خواهی در اینجا می دهند

بوی مهدی می دهد این سرزمین

حال مستی می دهد این سرزمین

می خرند اینجا دل بشکسته را

باز آرند آبروی رفته را

بهتر از هر دلبری اینجا بود

حجّه بن العسکری اینجا بود

اندر این مسجد صَلا باید زدن

حجّت حق را صدا باید زدن

دستها سوی سَما باید نمود

بهر آن حضرت دعا باید نمود

«موسوی» در جستجوی آبرو

سر بنه بر خاکهای کوی او

چون سگی بر خانه اش فریاد کن

بندگی کن خاطرش را شاد کن

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۱۱۷

اشکِ خون

عاشورا، غم مثِ بارون می چکه

از چشات اشکِ فراوون می چکه

وقتی که یادِ اسارت می کنی

برا زینب از چشات خون می چکه

کربلا تورو پریشون می کنه

عاشورا آتیش به قلبت می زنه

وقتی که می ری میون قتلگاه

می بینی جسم حسین بی کفنه

چی میشه مارو شریک غم کنی

مارو هم محرم این حرم کنی

چه می شه به سینه های ما همه

عشق و سوز و معرفت کرم کنی

می دونم آقاجونم پریشونی

می دونم داری زغم دل خونی

می دونم این روزا کربلا می ری

روضه جدّ غریب و می خونی

می دونم با مادرت همناله ای

به یاد رقیه سه ساله ای

فدای اشکِ چشات بشم آقا

دور چشمات شده مثل هاله ای

ص:۱۱۸

روزی که سیلی به بچه ها زدن

بچه ها باباشونو صدا زدن

می دویدند به سوی قتلگاه

بابا زود بیا که عمّه را زدن

ای که هستی به حسین نور دو عین

از غم او شده ای به شور و شین

وقتی که وارد کربلا می شی

هی می گی وای حسین واحسین

روزی که عمّه تو اسیر شد

بارها از زندگانی سیر شد

چی بگم چی بر سر بی بی اومد

جوون اومد کربلا و پیر شد

هر کسی بزم عزائی می چینه

صاحب عزا دم در می شینه

اگه باز باشه کسی چشم دلش

مهدی صاحب زمونو می بینه

گل نرگس این روزا پژمرده ای

قرار از مادر گلها برده ای

اشکِ خون نشسته روی گونه هات

خسته ای شکسته ای افسرده ای

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۱۱۹

مصطفی شمایل

ای هدد صبا گو طاووس کبریا را

باز آ که کرده تاریک زاغ و زغن فضا را

ای مصطفی شمایل وی مرتضی فضایل

وی احسن الدّلائل یاسین وطا و ها را

ای منشی حقایق وی کاشف دقایق

فرمانده خلایق رب العلا علا را

ای کعبه حقیقت، وی قبله طریقت

رکن یمان ایمان عین الصّفا صفا را

ابرویت آیه نور، نور تو وادی طور

سرّ حجاب مستور از مویت آشکارا

ای معدلت پناهی هنگام دادخواهی

اورنگ پادشاهی شایان بود شما را

انگشتر سلیمان شایان اهرمن نیست

کی زیبد اسم اعظم دیو دد دغا را

ای هر دل از تو خرّم پشت و پناه عالم

بنگر دو چارصد غم یک مشت بی نوا را

ای رحمت الهی دریاب «مفتقر» را

شاها به یک نگاهی بنواز این گدا را مرحوم شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی

ص:۱۲۰

طعنه تا چند

شمشیر تو در غلاف تا کی

گیتی به تو در خلاف تا کی

آن خال به زیر زلف تا چند

وین نافه نهان بناف تا کی

اکسیر نمط نهفته تا چند

سیمرغ صفت بقاف تا کی

این ذلّت و انکسار تا چند

وین محنت و اعتفاف تا کی

از دشمن و دوست طعنه تا چند

این فرقت و اختلاف تا کی

در دین نبی خلاف تا چند

از راه حق انحراف تا کی

از اهل دغا تقیه تا چند

بر کفر خود اعتراف تا کی

نادیده رخت بگرد این کوی

چون کعبه همی طواف تا کی

جان بر لب دل به جان رسیده

این کارد به استخوان رسیده

مهر رخ تو نهفته تا چند

راز دل ما نگفته تا چند

آن نرگس نیم خواب مخمور

چون بخت حبیب خفته تا چند

آن مهر وفا به ابر تاکی

زان بدر صفا گرفته تا چند

در سینه دل حبیب بی دل

از آتش هجر تفته تا چند

بگذشت هزار سال افزون

در پرده مه دو هفته تا چند

روی تو ندیده و آستانت

هر صبح مژه نرفته تا چند

روی تو تمامتر ظهوری است

نادیدن دیده از قصوری است

حاج میرزا حبیب شهیدی(۱)

ص:۱۲۱

۱- ۵. دو بند از پنج بند میرزا حبیب شهیدی

غریب دوران

ای عاشقان برای ظهورم دعا کنید

روز و شبان بسوی خدا التجا کنید

گر انتظار امر فرج می کشید پس

باید که روز و شب همه از دل نوا کنید

آن یوسفی که در چَهِ غیبت بود منم

ای قافله طناب برایم رها کنید

بگذشت عمرِ اشکِ منِ زار، از هزار

با اشک خویش پاک ز من اشکها کنید

زندان غم مرا به اسارت کشیده است

ای عاشقان مرا ز اسارت رها کنید

از مهدی غریب وطن یاد آورید

هر گاه یاد جدّ غریب مرا کنید

از من در این زمانه نباشد غریب تر

از بهر این غریب زمانه دعا کنید

امروز سیل اشک بریزید بهر من

فردا که شد ظهور ز جان خنده ها کنید

سیّد محمّد تقی مدّاح

ص:۱۲۲

خاک ره او

صبح و مسا ز دوری تو الامان کنم

آخر ز هجر روی تو من ترک جان کنم

تا کی در انتظار تو ریزم ز دیده اشک

یعقوب وار از غم تو من فغان کنم

خیزم به جستجوی تو گردم به هر دیار

من خویش را به راه تو بی خانمان

خاک رهت شوم که نهی بر سرم قدم

جان را به راه مقدم تو رایگان کنم

بینم تمام خلق جهان را بغیر تو

گمگشته را سراغ ز پیر و جوان کنم

از پا فتادم و نرسیدم به وصل گل

بلبل صفت بگوی تو من آشیان کنم

ای غایب از نظر به «هنرور» نظر نما

ترسم ندیده روی تو ترک جهان کنم

علی هنرور

ص:۱۲۳

یا فارس الحجاز

یا فارس الحجاز از کعبه کن ظهور

خورشید دین ما بر ما فکن تو نور

با عجز و لابه ای بی حدّ و بی ثغور

خواهیم ز درگهت عجّل علی ظهور

یا فارس الحجاز جانم فدای تو

دردت بجان من چشم بد از تو دور

یا فارس الحجاز بر ما تو سروری

ای یار مهربان ای مبدء امور

یا فارس الحجاز یا صاحب الزمان

کن چهره آشکار ای منشأ سرور

یا فارس الحجاز تو نور سرمدی

بودی تو در حراء هم جلوه گر به طور

یا فارس الحجاز ای فخر اولیاء

از نور چهره ات خورشید گشته کور

یا فارس الحجاز تو عدل گستری

برگیر ذوالفقار بر کن تو ظلم و زور

یا فارس الحجاز ای لطف لایزال

کی می شود کنی از چشم من عبور

ص:۱۲۴

یا فارس الحجاز سخت است بر «سما»

باشد در انتظار هم طالب ظهور

یا فارس الحجاز این آرزوی ماست

تعجیل در فرج عجّل علی ظهور

سیّد محمد رضا محرمی

ص:۱۲۵

غمِ فراق

رسیده جانِ من بر لب، نیامد غمگسار من

شدم بیچاره و حیران، سیه شد روزگار من

نه تنها من شدم افسرده و حیران و سرگردان

جگرها خون شد از این غم، نیامد غمگسار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

عزیز فاطمه ای مهدی موعود، احسانی

به هجران تو رفت از کف، دگر صبر و قرار من

مه برج ولایت چهره ات، از ابر ظاهر کن

نهان تا کی جمالت، ای ولیّ کردگار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

خداوندا نمی دانم، چرا اینسان پریشانم

پریشان خاطری بنشسته، شاید در کنار من

وصال او میسّر نیست یا رب، بهر ما تا کی

فراق او زده آتش، به قلب داغدار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

خدایا کی شود ماه فلك، بر تخت بنشیند

که تا روشن کند شمع جمالش، شام تار من

جهان گردیده تاریك از ستم، دستِ خدا دستی

بر آر از آستین غیب، که مشکل گشته کار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

به سختی بگذرانم، زندگانی با غم هجران

به امید وصالت، زنده ام ای گل عذار من

غم تأخیر امرت، می کُشد ما را تو می دانی

شده تاریک یکسر در نظر، لیل و نهار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

ص:۱۲۶

ز بدو خلقت ایجاد، تا روز قیام تو

ندیده چشم گردون، همچو روزی روزگار من

در این بیت الحزن از دیده تا کی، خون دل بارم

فراقت کرده نابینا، دو چشم اشکبار من

نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۲۷

عقده دل

حسرت روز وصال تو بود در دل ما

آه از این دل و این حسرت بیحاصل ما

تا نیایی ننشینی ننشانی آتش

آتش حسرت تو شعله کشد در دل ما

عقده از دل بگشا لب بگشا بهر سخن

ورنه ای عقده گشا حل نشود مشکل ما

آب شد این دل و از دیده در آمد چون سیل

در بیابان غمت مانده بگل محمل ما

بجز از مهر نروید ز گلم هیچ گیاه

چونکه از مهر تو تخمیر شده این گل ما

کی شود دیده به دیدار تو روشن گردد

نور گیرد ز تو این دیده ناقابل ما

نزد آن شمع رخت هست چو پروانه عماد

بال و پر سوخته، ای روشنی محفل ما عماد تهرانی

ص:۱۲۸

بی قرار

بار الها شده از درد فراقش جگرم خون

تا به کی منتظر و غمزده و زار و جگر خون

بار الها شده ام از غم او مضطر و مجنون

اشکم از دیده روان از غم او چون یم جیحون

تا بکی اشک من از دیده کنم جاری و ساری

بار الها قسَمت می دهم ای خالق سبحان

به مقامات ولیّت خلف پاک امامان

به مقام حسن عسکری آن حجّت یزدان

برسان حجّت خود را تو ایا قادر سبحان

به مقام نقی و هم تقی آن حجّت باری

بار الها به دل سوخته شاه خراسان

به مناجات جگر سوخته گوشه زندان

قسَمت می دهم از سوز دل ای خالق سبحان

به ظهور وَلِیّتْ درد مرا ساز تو درمان

روزم از درد فراقش شده همچون شب تاری

ص:۱۲۹

بارالها به مقام وَلِیّتْ حضرت جعفر

هم به باقر قسَمت می دهم ای خالق اکبر

هم به سجّاد و حسین و حسن آن زاده حیدر

به دل سوخته فاطمه آن دخت پیمبر

که ندارد «شرفی» از غمش آرام و قراری

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۳۰

در گوشه تنهائی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

در آرزوی رویت بنشسته به هر راهی

صد زاهد و صد عابد سرگشته سودایی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی

ای درد توأم درمان در بستر ناکامی

وی یاد توأم مونس در گوشه تنهائی

فکر خود و رأی خود در امر تو کی گنجد

کفر است در این وادی خودبینی و خودرائی

در دائره فرمان ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

گستاخی و پر گوئی تا چند کنی ای «فیض»

بگذر تو از این وادی تن ده به شکیبائی

ملّا محسن فیض کاشانی

بهارِ من

[چو یار نیست بگو تا بهار برگردد

بهار من بود آندم ، که یار برگردد]

[صبا اگر سر کوی نگار من داری

به او بگو که بسوی دیار برگردد]

[رواق دیده بیاراستم بگوهر اشک

بدان امید که آن غمگسار برگردد]

[به عطر و بوی گل از دل نمی رود غم ما

مگر به بزم گل، آن گلعذار برگردد]

به سوز سینه پاکان ، چه می شود یارب

که یار مردم چشم انتظار برگردد

ز بذل لطف تو ای مهربان طبیب مگر

توان به این تن زار و نزار برگردد

مگر به دیدن وجه منیر تو ای دوست

به قلب خسته دلانت قرار برگردد

اگر به دیده ما پای خویش بگذاری

دوباره نور به این چشم تار برگردد

دمیده لاله براه توای نگار ، بیا

که تا صفا بدل داغدار برگردد

چو «ملتجی» همه دلشکستگان گویند

بیا که تا ورق روزگار برگردد

علی اصغر یونسیان

ص:۱۳۲

یاد وصل

سرْو بالای تو مشتاق لقا کرد مرا

زلف مشکین تو دربندِ بلا کرد مرا

تا نسیم سحری زد بمشام ، عطر ترا

زغم و رنج شبِ هجر رها کرد مرا

نقش زیبای تو ترسیم نمودم به خیال

مات و حیرت زده در صنع خدا کرد مرا

خواستم گوشه چشمی فکنی بر دل من

که نگاهت هدف تیر بلا کرد مرا

تب جان سوز فراقت شرر افکنده به جان

درد هجران تو محتاج دوا کرد مرا

شهره شهرِ جنون گشته ام از دوری تو

پیش اغیار تو انگشت نما کرد مرا

یاد وصل تو شرر بر دل خاموش فکند

که در این مرحله عشق فنا کرد مرا

وهّاب زاده

ص:۱۳۳

کلبه احزان

این دل که شد ز روز ازل مبتلای تو

گیرد بهانه صبح و مسا از برای تو

مرغ دلم بکوی وصال تو پر زند

در آرزوی اینکه ببیند لقای تو

گر پا نهی بکلبه احزان من شبی

سر می نهم ز شوق و ارادت بپای تو

جانان من که جان بلب آمد ز دوریت

بنمای رخ که جان بدهم رو نمای تو

هر منتظر که بهر تو باشد در انتظار

باید که پا نهد بطریق رضای تو

آن عاشقی که چشم بپوشد ز غیر تو

از جان و از جهان گذرد در هوای تو

مهدی تو از برای ظهورت دعا نما

ز آنرو که حق قبول نماید دعای تو

بنما قبول نظم «هنرور» غلام خویش

مگذار ناامید شود از عطای تو

علی هنرور

ص:۱۳۴

حسرت نگاه

یک شب اگر بخواب من آئی چه می شود

یکبار اگر رخت بنمائی چه می شود

جز حسرت نگاه تو نبود مرا بدل

یکشب اگر بخواب من آئی چه می شود

تو شهریار ملک وجودی و من گدا

شه گر کند نظر بگدائی چه می شود

از دوری تو آئینه دل گرفته زنگ

این زنگ را اگر بزدائی چه می شود

کرده سیاه روز مرا شام هجر تو

این شام اگر تو صبح نمائی چه می شود

از درد بی کسی دل ما آمده به درد

بر درد ما کنی تو دوائی چه می شود

ظلمت گرفته بی تو سرای دلم شها

روشن کند رخ تو سرائی چه می شود

جانها رسیده منتظران را بلب همه

یک روز بی خبر ز در آئی چه می شود

آئی زپشت پرده غیبت اگر برون

روشن کنی تو ارض و سمائی چه می شود

ص:۱۳۵

پوشی اگر لباس فرج بر قد رسا

خود بر جهانیان بنمائی چه می شود

گل بی تبسّم تو نخندد، دهان گل

گر با تبسّمت بگشائی چه می شود

گر ذوالفقار خود تو حمایل کنی بدوش

گیری بدست خویش لوائی چه می شود

تکیه کنی بکعبه گرفته بکف لوا

بر خلق اگر دهی تو ندائی چه می شود

آری برون ز خاک تن ثانی لعین

با او کنی تو چون و چرائی چه می شود

گوئی چرا تو مادر ما را کتک زدی

صادر کنی تو حکم نهائی چه می شود

سیّد مصطفی آرنگ

ص:۱۳۶

خضر راه

عمری به انتظار نشستم نیامدی

چشم از همه بغیر تو بستم نیامدی

ای مایه امید بشر رشته امید

از هر کسی به جز تو گسستم نیامدی

ای خضر راهِ گمشدگان در مسیر عشق

چشم انتظار هر چه نشستم نیامدی

ای سرو سرفراز گلستان زندگی

دیدی مگر حقیرم و پستم نیامدی

گفتی دل شکسته بود جای من که من

این دل بخاطر تو شکستم نیامدی

با حلقه های موی تو گفتم شبی به راز

ای حلقه امید به دستم نیامدی

عمری به انتظار تو آخر شد و هنوز

در آرزوی روی تو هستم نیامدی

من «خسرو» مدیحه سرای توام چرا

دیدی ز جام عشق تو مستم نیامدی

خسرو

ص:۱۳۷

مایه ایمان

ای روح من ریحان من

ای جان من جانان من

ای مایه ایمان من

ای معنی قرآن من

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای شاه من ای ماه من

ای مشعل خرگاه من

ای واله اللّه من

ای مهدی جمجاه من

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای بلبل گلزار من

ای دلربا دلدار من

ای مطلع انوار من

ای هادی افکار من

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

مینوی من مینای من

پیدا و ناپیدای من

ای دین من دنیای من

ای جنّت و مأوای من

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

من از همه بیگانه ام

در کوی تو پروانه ام

و از عشق تو دیوانه ام

لبریز شد پیمانه ام

ص:۱۳۸

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای ساقی صهبای ما

شمع شب یلدای ما

یغما گر دلهای ما

ای مهدی زیبای ما

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای مقصد اعلای ما

یکتای بی همتای ما

ای فارس هیجای ما

بشنو کنون آوای ما

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای اشرف غایات ما

ای اعظم آیات ما

ای ناشر رایات ما

ای قبله حاجات ما

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای رهبر عقل بشر

مفتاح ابواب ظفر

روشنگر شمس و قمر

و ز هر چه گویم خوبتر

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای پیشوای بی نظیر

ای بر همه عالم امیر

ای شوکت و شأنت خطیر

یادت همیشه در ضمیر

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

ای راهتی بخش ملل

شمع شبستان ازل

تسخیر کن سهل و جبل

رایت بکش بر این زحل

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

مرز «حقیقت» کوی تو

روح شریعت خوی تو

نور طریقت روی تو

رمز فضیلت بوی تو

ای منجی گیتی بیا

مهدی بیا مهدی بیا

حاج شیخ عباس شیخ الرّئیس

ص:۱۴۰

غم هجران

جانا تو بیا گوشه چشمی سوی ما کن

جان و دل ما را تو پر از صدق و صفا کن

از پرده برون انوار شمس حقیقت

روشن ز جمالت همه ارض و سما کن

امروز که از دیده اغیار نهانی

آخر تو بیا و نظری جانب ما کن

مرغ دل ما از قفس غصّه برون آر

از درد فراق و غم ایّام رها کن

ما را نبود غیر تو امروز پناهی

ما را تو بسوی کرمت راهنما کن

تا کی بفراق تو بسوزیم و بسازیم

درد دل افسرده ما را تو دوا کن

دستی تو بدرگاه خداوند برآور

از بهر ظهور فرج خویش دعا کن

ای منتقم آل علی مهدی موعود

عهد ازلی را تو بیا زود وفا کن

خون شد دل افسرده ما از غم هجران

از لطف نگاهی تو به این جمع گدا کن

سوزد «شرفی» از غم هجران تو ای دوست

او را به ره یاریت ای دوست فدا کن

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۴۱

سلطان جهان

خورشید جمالت چو از پرده درآید

شرمنده ز انوار تو شمس و قمر آید

دنیا شود از پرتو نور تو درخشان

آن موکب شاهانه چو با کرّ و فر آید

عیسی بزمین آید و بیعت بنماید

یاران تو با نیروی فتح و ظفر آید

جبریل چو نازل شود آن دم بحضورت

فوج ملکوتی ز پی یکدگر آید

یا رب تو بده خاتمه این غیبت کبری

سلطان جهان حجّت اثنا عشر آید

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۴۲

درد فراق

ز آن گوشه چشمت نظری گاه بما کن

این درد فراقت بنگاهی تو دوا کن

رویت ز صفا آئینه خلق جهان است

ما را بغلامی تو از این خلق جدا کن

دل در طلب روی تو هر شام و سحرگاه

ما را بگدائی درت راهنما کن

مشکن دل غمدیده ما را تو بهجران

از آتش غم این دل ما را تو رها کن

ما را گذری نیست چو در کعبه کویت

این سینه ما را تو پر از مهر و صفا کن

هجر تو مرا کشت ندیدم رخ ماهت

از بهر ظهور و فرج خویش دعا کن

خواهد «شرفی» امر ظهورت ز خداوند

عهد ازلی را تو بیا زود وفا کن

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۴۳

عاشق بیچاره

تاکی زغمت خون دل از دیده فشانم

من عاشق بیچاره و غمخوار توهستم

در غیبت طولانی تو عمر سر آمد

من طالب دیدار و گرفتار تو هستم

عمرم سپری گشت جمال تو ندیدم

دل خون شده از داغ تو بیمار تو هستم

من صبح و مسا از غم تو زار وحزینم

قربان تو و دیده خونبار تو هستم

سوزم من از این درد فراق و غم هجران

جانم بفدای تو خریدار تو هستم

جانها بلب آمد «شرفی» از غم مهدی

از دیده بیاد تو گهربار تو هستم

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۴۴

وصل جانان

من مبتلای مسکین شده خاطرم پریشان

بفراق یار غائب شده ام اسیر و حیران

دلم از فراق خون شد، غم سینه ام فزون شد

شب و روز سوختم من ز غم عزیز جانان

چکنم چه چاره سازم که کند بمن نگاهی

که بیک نگاه لطفش برسم بوصل جانان

چه خوش است زنده باشم برسم بمحضر او

نکند جمال زیبا ز من حقیر پنهان

تو که آگهی ز حال دل زار خسته من

ز غم تو من شکایت نکنم بچشم گریان

ز خدای خویش خواهم بخدا شوی تو ظاهر

که جهان شود ز یمن قدم تو رشک رضوان

تو امام این زمانی تو عزیز این جهانی

تو چو آفتاب روشن شده ای بابر پنهان

من بینوای محزون چکنم در انتظارت

چکنم که انتظار تو رسد گهی بپایان

چکنم ظهور امر تو نمی شود مُنَجَّزْ

که ز پرتو ظهورت شود این جهان گلستان

ص:۱۴۵

تو ذخیره خدائی تو وصی مصطفائی

تو بیا و پاک سازی بنما جهان ویران

«شرفی» در انتظار تو بسوزد از غم تو

بامید آن که سازد بفدای تو تن و جان

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۴۶

اشک غم

بی تو ای جان جهان با غم هجران چکنم

سوختم از غمت ای مهر درخشان چکنم

عمر طی شد بفراق تو نشد وقت ظهور

من باین خون دل و دیده گریان چکنم

تا بکی اشک غم از دیده بریزم شب و روز

من باین غیبت طولانیت ای جان چکنم

جان بلب آمد از این غیبت طولانی تو

من باین درد فراق و غم هجران چکنم

گر چه غائب شده ای از نظر خلق جهان

سوختی از غم خود قلب پریشان چکنم

ما نداریم به غیر از تو همی دادرسی

نظری گر ننمائی بگدایان چکنم

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۴۷

مه تابنده

مهرت ای مهدی موعود مرا آئین است

بتولّای تو ای شاه دلم تسکین است

مهر تو صنعت حق بود بقلبم افتاد

انتظار تو مرا اصل و اصول دین است

غم تأخیر ظهور تو ز جان سیر نمود

بار هجر تو کشیدیم ولی سنگین است

با فراق تو چه سازیم در این عصر و زمان

زندگی بی گل رویت بنگر ننگین است

آه از طول فراق و دل افسرده زغم

شرح این غم بکه گویم که دلم خونین است

صبر تلخ است ولی گر رخ خود جلوه دهی

جان نثاری به ره یاری تو شیرین است

خال رخسار جمال تو بود قبله جان

هر که مهر تو ندارد بخدا بی دین است

جان بلب آمد از این غیبت طولانی تو

دل افسرده ز هجران رخت غمگین است

پرده بر گیر ز رخ ای مه تابنده من

که رقیب از بد ایّام بما بدبین است

صبر تا چند اَیا منتقم خون حسین

که ز خون شهدا روی افق رنگین است

دست و شمشیر تو در پرده بماند تاکی

خصم دون گشت قوی قاتل اهل دین است

«شرفی» شرح مصیبت نتوان بهر تو کرد

اشک خونین تو از دیده عالم بین است

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۴۹

درد انتظار

ای آن که در صحیفه دلهاست جای تو

تاکی دعا و ندبه کنم از برای تو

دوران غیبت تو بود شام تار ما

جانها بسوزد از غم تو ماجرای تو

طول زمان غیبت و این درد انتظار

گردیده مشکلِ دل اهل ولای تو

در انتظار امر ظهور تو سوختیم

سوزیم صبح و شام ز شوق لقای تو

با اشک دیده دست توسّل بسوی تو

تا آنکه بشنویم صدا و ندای تو

ای خاندان لطف و کرم صاحب الزمان

تو مالک جهانی و ما هم گدای تو

تا کی در انتظار جمالت بسر بریم

ظلمت گرفته روی زمین از خفای تو

تو شمس آسمانی و در ابر غیبتی

تو صاحب الزمانی و جانها فدای تو

ای آفتاب، چهره خود آشکار کن

عالم شود مشارق نور و ضیای تو

ص:۱۵۰

پس کی شود ز پرتو نور ظهور تو

دنیای ما بهشت ز صلح و صفای تو

ای دست انتقام بیا بهر انتقام

کز غیبت تو ناله کند کربلای تو

جدّت شهید گشت چو با یاوران خویش

گردید اسیر ظلم و ستم عمّه های تو

سوزد از این غمت «شرفی» روز و شب مدام

باشد امیدوار تا که ببیند لقای تو

مرحوم سید اسماعیل شرفی(۱)

ص:۱۵۱

۱- ۶. به جهت مصالحی در اوّلین مصرع این شعر تغییری داده شد .

انتظار تا بکی

مهدیا در انتظارت دیده گریان تا بکی

از غم هجران تو محزون و نالان تا بکی

غیبت طولانیت سوزد دل و جان مرا

از نظر خورشید رخسار تو پنهان تا بکی

ما نداریم جز ظهور تو امیدی در جهان

ما در این دنیای ظلمت زار و حیران تا بکی

عمر طی شد مهدیا در انتظار مقدمت

آخر این افسردگی با درد هجران تا بکی

مژده امر ظهورت کی رسد بر دوستان

ظلمت اهریمنان و جور آنان تا بکی

دیده ها از حزن و غم در انتظارت شد سپید

صد چو یعقوب از فراقت زار و نالان تا بکی

با که گویم درد هجران تو را ای مه جبین

ما گرفتار غم و این درد هجران تا بکی

یوسف زهرا بیا جانها فدای مقدمت

صحنه دنیا برایت همچو زندان تا بکی

جان بقربان تو ای شاهنشه ملک وجود

مالک ملک جهان این ملک ویران تا بکی

«شرفی» در انتظارت سوخت ای صاحب زمان

در فراقت اشکبار و زار و حیران تا بکی

مرحوم سید اسماعیل شرفی

ص:۱۵۲

عجّل علی ظهور

عجّل علی ظهور ، یا صاحب الزمان

الغوث الامان ، یا صاحب الزمان

ناید مرا بجز ، نام تو بر زبان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

ما بنده توئیم ، ما را ز در مران

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

از درد هجر تو ، دل آمده بجان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

هستی تو تا بکی ، از چشم ما نهان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

در انتظار تو ، بر سر برد جهان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

ای تکیه گاه ما ، و ای قبله گاه ما

پشت و پناه ما ، ما را به دل توان

تا تیر امتحان ، نگذشته از کمان

از ما تو دست گیر ، ما را بده امان

هست آخر الزمان ، و از فتنه پر جهان

پا نه تو در میان ، یا صاحب الزمان

بگرفته موج غم ، سر تا سر جهان

بنشانده شیر را ، در گوشه روبهان

از قافله عقب ، افتاده همرهان

بر داد ما برس ، ای میر کاروان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

افتاده خاتمِ ، دینْ دست اهرمن

بگرفته جان از آن ، آئین بَرْهَمَنْ

خون از دل عقیق ، جاری است در یمن

باشد عزیز ما ، آواره وطن

من با که گویم این ، مهدیّ بت شکن

از طول غیبتش ، پیچد بخویشتن

خواهد بخود فرج ، از حیّ ذوالمنن

بهر فرج تو نیز ، او را صدا بزن

گو از صمیم جان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

بر شیعیان تو ، گردیده عرصه تنگ

نبود روا شها ، زاین بیشتر درنگ

گردیده جابجا مفهوم نام و ننگ

باطل لباس حق ، پوشیده رنگ رنگ

در راه دین شده ، پای کمیت لنگ

باشد بجای شهد ، در کام جان شرنگ

زاین بیشتر شها ، ناید به شیشه سنگ

پا نه تو در میان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

ما را تو ای پدر ، از یاد خود مبر

چشم همه بود ، هر روز و شب به در

ایّام هجر تو ، کی می رسد به سر

شبهای هجر را ، نبود مگر سحر

بس دیر شد پدر ، پایان این سفر

کی می شود ز لطف ، یک روز بی خبر

آئی ز در پدر ، آئی ز در پدر

دست نوازشت ، ما را کشی به سر

ما را کنی رها ، از طعن این و آن

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

پیچیده پرچمت ، آور به اهتزاز

یا فارس الحجاز ، یا فارس الحجاز

تا چند سوز و ساز ، تا چند رمز و راز

ای ملجأ و ملاذ، ای قبله نیاز

با تیغ جان گداز ، گامی بنه فراز

بر دشمنان بتاز ، کار عدو بساز

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

کهف حصین توئی ، دیّان دین توئی

آیات را توئی ، تالیّ و ترجمان

حبل المتین توئی ، عین الیقین توئی

یار و معین توئی ، بهر ستمکشان

تو وعده حقی ، تو نور مطلقی

از حق تو مشتقی ، با حق تو توأمان

در بزم شاهدان ، بالا نشین توئی

یکجا بود ترا ، جاه و جلال و شان

با جور پیشگان ، دائم به کین توئی

هستی تو یاوَرِ، بی یار و یاوران

تا کی سراغ تو ، جویند اهل دل

گاهی ز سامره ، گاهی ز جمکران

گاهی ز کوفه گه ، از مکّه و منا

گاه از مکان گهی ، از ملك لا مکان

هر روز و شب ترا ، جویند و هر زمان

دل بر تو دادگان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

تا چند پرچمِ ، خون رنگ کربلا

باشد در اهتزاز ، بر بام عرش دل

تا کی ز شمسه ، زرّین پرچمش

باشد در آسمان ، شمس و قمر خجل

تا کی ز چشمه ، چشم فرشتگان

ماند عماریِ ، عشّاق تو به گِل

تا کی به سر برند ، اهل دعا و ذکر

ایّام عمر خود ، با چلّه و چهل

در انتظار تو ،بگذشت عمر ما

شد سست استخوان، شد رأس مشتعل(۱)

هیهات اگر شود ، روح از بدن جدا

از شهد وصل تو ، امّید منفصل

شاها بحقّ حق ، پرده ز رخ فکن

تا منکران شوند ، از کرده منفعل

تا کی شها ترا ، چشم انتظارها

با چشمهای تر ، خوانند متّصل

گویند مهدیا ، بهر خدا بیا

ز این بیشتر نمان ، از چشم ما نهان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

تا چند در غمِ ، مظلومیِ علی

از دیده ها شود ، اشک عزا روان

تا کی شفق بود ، در ماتم حسین

هر شام و هر سحر ، از دیده خونفشان

۱- ۷. اشاره به آیه مبارکه : «ربّ إنّی وهن العظم واشتعل الرأس شیباً» می باشد .

تا کی بگرید ابر ، در سوگ فاطمه

و از بار غم شود ، قدّ فلک کمان

از چشم چشمه ها ، دائم زلال اشک

بر حال عمّه ات ، تا کی شود روان

تا کی کند خضاب ، چهره بخون دل

در ساحت چمن ، گلهای ارغوان

تا همرهی کند ، با عترت رسول

پوشد لباس غم ، تا چند آسمان

گوید مدام کو ، کاخ و ستمگران

کاخ مداین ار ، وا می کند دهان

ای سایه خدا ، و ای کوکب هُدی

از ما مشو جدا ، و از ما مشو نهان

شمس الضحی توئی ، بدر الدجی توئی

نجم السُهی توئی ، ای کوکب یمان

بی روی تو بود ، هر نفع ما ضرر

بی لطف تو بود ، هر سود ما زیان

با مهر روی تو ، دوزخ بود بهشت

آید بچشم زشت ، بی روی تو جنان

نبود ترا زیان ، ای شاه انس و جان

بر ما ز راه لطف ، گر رخ دهی نشان

کام دل همه ، دیدار روی تست

چون می شود کنی ، ما را تو کامران

بنما جمال خود ، آن خطّ و خال خود

مپسند بیش از این ، طعن مخالفان

بیند اگر رخت ، «آرنگ» بالعیان

چیند گُلِ نگه ، ز آن غنچه دهان

دارد ز تو بجان ، تا هست امتنان

او را شها ز لطف ، بر آرزو رسان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

بس دیده شد سفید

در انتظار تو

بوسد زدست تو

کی ذوالفقار تو

ای تو قرار دل

دل بی قرار تو

بازآ که نقد جان

سازم نثار تو

پاشم گلاب اشک

در رهگذار تو

هستی همه بود

در اختیار تو

از ماهیِ زمین

باشد شکار تو

تا شیر آسمان

یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

ص:۱۶۰

پُر، بزم این جهان

از گفتگوی تست

چشم امید ما

دائم بسوی تست

باغ و بهشت ما

دیدار روی تست

رشته حیات ما

بسته بموی تست

هشیار آنکه او

مست از سبوی تست

گر آب زندگی است

آبی زجوی تست

این رنگ و بوی گل

از رنگ و بوی تست

قبله به دین و دل

محراب کوی تست

خال و خطت بود

بر ما خطِ امان

یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

داریم بس گله

از دور آسمان

با هجر تو چرا

گشتیم امتحان

سوز فراق تو

زد سوزها بجان

از بار هجر تو

شد تیرها کمان

از طول غیبتت

ای شاه انس و جان

شد چشمها سفید

شد سست استخوان

آورد رو هوان

برد از همه توان

بس نخلها فتاد

شد پیر بس جوان

اندر غیاب تو

چون گویمت چسان

ص:۱۶۱

بر گلّه ها شده

گرگان همه شبان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

یا صاحب الزمان ، یا صاحب الزمان

سیّد مصطفی آرنگ

ص:۱۶۲

فراق مهدی علیه السلام

هرچه می گردم که پیدایت کنم

این دل دیوانه شیدایت کنم

در مسیر دیده من نیستی

من نمی دانم که نزد کیستی

در نجف یا کوفه یا کرب و بلا

یا مدینه خدمت خیرالنسا

در خراسانی و یا در کاظمین

یا به سردابی به شهر عسکرین

گر بدانم منزل و مأوای تو

می کشم بر دیده خاک پای تو

بر سر راهت نشینم روز و شب

یا غیاث المستغیثینم بلب

عزّت دنیا و عقبایم توئی

گوهر پنهان و پیدایم توئی

ای عزیز فاطمه مُردم بیا

مُبتلا بر این همه دردم بیا

کس نمی پرسد دگر احوال من

تیره گردیده شها اقبال من

دشمنت بیند که من افسره ام

از فراق روی تو پژمرده ام

ص:۱۶۳

می زند طعنه که مولایت کجاست

غافل از آنکه فرج امر خداست

یوسف قرآن بیا محض خدا

شیعه را از بند غم بنما جدا

مسجد کوفه که جای مرتضی است

یا اباصالح قدمگاه شماست

می زند فریاد ای مهدی بیا

دشمنت بیداد کرد مهدی بیا

مادرت زهرا صدایت می زند

زینب کبری صدایت می زند

دست عباس علمدار رشید

که حسین بوسید و بر دیده کشید

آن علامت را خدا بنهاده است

در مسیر راه تو بنشانده است

یعنی ای مهدی بیا با شور و شین

پرسشی بنما تو از حال حسین

آن حسینی که به خون غلطیده است

داغ هفتاد و دو تن را دیده است

تا توانی «کُردی» افسرده حال

از فراق مهدی قرآن بنال

غلامحسن کُردی

ص:۱۶۴

غمِ عشق

منِ آواره مدتها دویدم

رُخ زیبای مهدی را ندیدم

برای دیدن آن روی زیبا

چه مشکل ها منِ حیران کشیدم

فراق روی او بیچاره ام کرد

گواه حرفم این موی سپیدم

برای لحظه ای دیدار رویش

دو صد پیراهن طاقت دریدم

گهی از بهر دیدارش بکلّی

از این دنیا و مافیها بریدم

غم عشقش من از آن روز اوّل

ز جان و دل خدا داند خریدم

هزاران مرتبه در زندگانی

شماتت از عدوی او شنیدم

چو بر من طعنه می زد دشمن او

لبان خویش از غصّه جویدم

کجائی یوسف زیبای زهرا

ببینی از غم هجرت خمیدم

خدا داند ترا ای منبع جود

ز بین خوبرویان برگزیدم

بتو دل بسته ام در این دو روزه

مکن جان علی قطع امیدم

گشا در را بروی این گدایت

بده از بخششت مولا نویدم

گناهم گر چه بی اندازه باشد

مسلمانم، نه از قوم عنیدم

تو می دانی که من ای جان عالم

عزادار حسین شاه شهیدم

حسینی که سرش در کوفه وشام

بخواند آیات قرآن مجیدم

حسینی که به زینب روی نیزه

بگفتا خواهرا حرفت شنیدم

برو خواهر چهل منزل اسیری

که من خود شاهد کار یزیدم

بحقّ مادرم زهرای اطهر

به محشر خصم این پست پلیدم

ص:۱۶۵

کشانم در جزا او را به آتش

به جان آن علمدار رشیدم

هر آنچه خواهرا دیدی ز دشمن

منم بر روی نی آن را بدیدم

ببیند «کُردی» محزون و نالان

به روز واپسین لطف مزیدم

غلامحسن کُردی

ص:۱۶۶

در جستجوی امام زمان علیه السلام

اگر چه دورم ای مولا ز کویت

ولی دارم همیشه گفتگویت

خدا داند که من ای جان جانان

بگردم کو بکو در جستجویت

به صبح جمعه ای مولا دهم گوش

که بلکه بشنوم صوت نکویت

چه می شد ای گل زیبای نرجس

دمی من هم نشینم روبرویت

شود روزی خداوند تبارک

نشان ما دهد آن خلق و خویت

شود لب تشنگان جام وحدت

بنوشند جرعه ای زآن آب جویت

بجان تو قسم کلّ جهان را

عوض کی می کنم بر تار مویت

اگر عطری بود اندر گل یاس

بود یک ذرّه از آن عطر و بویت

شود آیا که این مخلوق عالم

به این زودی همه آیند سویت

ص:۱۶۷

شود آقا به این زودی ببینم

فنا و ذلّت جمله عدویت

شنیدم اشک می ریزی شب و روز

برای عمّه و جدّ و عمویت

دعا کن «کردیا» از آب کوثر

دم رفتن بریزد در گلویت

غلامحسن کُردی

ص:۱۶۸

منتقم حسین علیه السلام

از پرده در آ امام معصوم

ای منتقم حسین مظلوم

بر شیعه خود عنایتی کن

از بهر بشر حکایتی کن

از حق بطلب ظهور خود را

کن جلوه دگر حضور خود را

ای مهدی فاطمه کجائی

بر یاری ما چرا نیائی

ای دست خدا بر آر دستی

بر دشمن خود بده شکستی

دیگر اثری ز دین نمانده

شیطان همه را بخود کشانده

ای نور دو دیده پیمبر

ای بر ضعفا همیشه یاور

رحمی تو بخاطر خدا کن

درد دل شیعه را دوا کن

ای مهر سکوت، نهاده بر لب

بنگر تو فغان و آه زینب

این عمّه دل پریش و خسته

پیشانی خود ز غم شکسته

گوید بتو این سخن مکرّر

معجر ز برای من بیاور

بر «کردی» بی نوا کرم کن

او را چو کبوتر حرم کن

غلامحسن کُردی

ص:۱۶۹

شوق دیدار

شوق دیدار ترا دارم به دل

ترسم این حسرت رود در زیر گل

ای فدایت جان من ، یابن الحسن

پرده از رخسار ماهت برفکن

ترسم این دوری مرا حیران کند

دیده ام را تا ابد گریان کند

یوسف قرآن عزیز فاطمه

در دلم افتاده شور و واهمه

بیم آن دارم که ای والا مقام

عمر من با دوریت گردد تمام

با همه جرم و خطای بی شمار

منّتی ای مهربان بر من گذار

کن نوازش نوکر دلخسته را

نوکر دل خسته پر بسته را

مهدیا جانم به لب آمد بیا

روز روشن رفت و شب آمد بیا

از فراقت ای شها جان می کنم

بر سر و بر سینه خود می زنم

تا نمردم ای گل زهرا بیا

ای شده آواره در صحرا بیا

ای عزیز فاطمه تعجیل کن

غصّه را بر راحتی تبدیل کن

«کردیم» دلداده کوی حسین

عاشق آن نام نیکوی حسین

غلامحسن کُردی

ص:۱۷۰

فریاد دل

شب تاریک ما روشن نکردی

دل ویران ما گلشن نکردی

از آن ترسم که در ظلمت بمانم

رود یکجا همه تاب و توانم

چه روزی می رسی بر داد این دل

بگوشت می رسد فریاد این دل

تو که داری خبر از حال زارم

ضیائی ده بر این دنیای تارم

ز درگاهت مران این بی نوا را

پناهی ده ز احسان این گدا را

مگردان صورت خود را تو از من

مکن پنهان وجودت را تو از من

مگو رو از درم ای منبع جود

که شیطان می برد ایمان من زود

گنه ما را شها از تو جدا کرد

گنه ما را گرفتار بلا کرد

وگرنه من همان عبدم که هستم

که از روز ازل دل بر تو بستم

کجا شایسته است بهر خطائی

میان ما و تو افتد جدائی

به جدّ اطهرت شاه شهیدان

ز ما درماندگان رو را مگردان

که ترسم «کردی» افسرده زار

شود دور از تو ای مهدی گرفتار

غلامحسن کُردی

ص:۱۷۲

یوسف فاطمه علیهما السلام

خواهم ز خدا ترا ببینم

لختی بکنار تو نشینم

ای یوسف فاطمه کجائی

از پرده برون چرا نیائی

دشمن همه سو به قصد ضربه

بگرفته بکف ز کینه حربه

تا آنکه زند به ریشه دین

گیرد ز همه مرام و آئین

ای دست خدا در آ ز پرده

بین خصم خدا به ما چه کرده

گویم به که این غم نهان را

گویم به که شکوه زمان را

ای آنکه تو آگهی ز دردم

بنگر به رخ غمین و زردم

مولا تو بگو که من چه سازم

نزدِ که بَرَم یَدِ نیازم

ای جان جهان فدای جانت

کن جلوه به چشم دوستانت

ای مظهر صبر و استقامت

ای ختم کننده امامت

ای واسطه خدا و مخلوق

ای رازق رزقِ کلّ مرزوق

بر «کردی» بی نوا کرم کن

او را چو کبوتر حرم کن

غلامحسن کُردی

ص:۱۷۳

آیه رجعت

شیعه از هجر تو می سوزد بیا

چشم خود بر لطف تو دوزد بیا

تا بکی امروز و فردا می کنی

خلق را بر خویش شیدا می کنی

آگهی آقا که ما بی یاوریم

از فراق روی تو در آذریم

خود خبر داری ز حال شیعیان

ز این همه درد و غم و رنج نهان

جان زهرا ای شها بنما شتاب

همچو خورشیدی بر این عالم بتاب

گر نیائی دین جدّت مصطفی

می شود بازیچه اهل دغا

مهدیا جان امیر مؤمنان

آیه رجعت بیا مولا بخوان

شیعه را از بند غم آزاد کن

دولت حق را بیا بنیاد کن

ظالمین و ناکثین گردن بزن

در چَهِ ظلمت عدوی خود فکن

شیعه را عزّت در این دنیا بده

قبر زهرا را نشان ما بده

قاتل زهرا بدست ما سپار

ریشه ظلم و ستم از بُن در آر

«کردی» دلخسته خونین جگر

بر کنار تربت جدّت ببر

غلامحسن کُردی

ص:۱۷۵

غربت مولا

بر آر دست دعا تا دعا کنیم بیاید

بیا به یوسف زهرا دعا کنیم بیاید

دعا اگر نکنم من دعا اگر نکنی تو

کشد غمش به درازا دعا کنیم بیاید

خودش نموده سفارش دعا کنید برایم

فدای غربت مولا دعا کنیم بیاید

اگر به راز و نیازی به هر قنوت نمازی

بخوان دعای فرج را دعا کنیم بیاید

بیا و حاجت خود را فدای حاجت او کن

به هر نیاز و تمنّا دعا کنیم بیاید

به آن امید که آید عنایتی بنماید

به چشم ما بنهد پا دعا کنیم بیاید

بیا به سینه صحرا ز هجر یار بنالیم

بریز اشک چو دریا دعا کنیم بیاید

برای روز ظهورش برای درک حضورش

شویم جمله مهیّا دعا کنیم بیاید

بیا و خانه دل را ز غیر یار تهی کن

بپوش جامه تقوا دعا کنیم بیاید

ص:۱۷۶

بیا چو ابر بهاران کنیم ناله و زاری

روان شویم به هر جا دعا کنیم بیاید

بریزد اشک شب و روز آن غریب زمانه

دلش شکسته ز غمها دعا کنیم بیاید

به رنجهای پیمبر به اشک غربت حیدر

به سوز سینه زهرا دعا کنیم بیاید

به آن سری که بریدند در مقابل خواهر

به موی زینب کبری دعا کنیم بیاید

اگر چه نیست ترا «موسوی» لیاقت ذکرش

بخوان خدای تعالی دعا کنیم بیاید

سید محمّد تقی مدّاح

ارباب من

از خوان رزق، روزی ما، عشق یار بس

تا یار یار ماست همین یک شعار بس

گر نوکرم برای من این افتخار نیست

ارباب من تو هستی و این افتخار بس

در خانه ای که جای خدا هست جای توست

یک واسطه میان من و وصل یار بس

در انتظار وصل تو جانم به لب رسید

مهدی بیا بیا که مرا انتظار بس

درحسرت نگاه تو مویم سپید شد

ای نور جلوه ای که مرا شام تار بس

عمری بود که دل به کمند تو بسته ایم

ما را مکن رها که تو را این شکار بس

«ژولیده ام» که دم ز ولای تو می زنم

فردا مرا همین سند اعتبار بس

ژولیده نیشابوری

ص:۱۷۸

مشتری یوسف

بی قیمتم و جز تو خریدار ندارم

گیرم نخرندم به کسی کار ندارم

گیرم دو جهانم نپسندد تو پسندی

من جز تو کسی در دو جهان یار ندارم

من دست تهی دارم و تو دست نوازش

تو باغ گلی من که جز از خار ندارم

در باغ جنان هم به هوای تو کنم رو

مشتاق گلم کار به گلزار ندارم

من مشتری یوسف و در دست کلافی

جز رشته دل بر سر بازار ندارم

بگذار بخندند و مگریند و ببینند

دیوانه ام و بیم ز آزار ندارم

آرند همه تحفه برای تو و من هم

جز دیده گریان و دل زار ندارم

این قامت خم گشته و این بار معاصی

پیش کرمت خوش تر از این بار ندارم

من «میثم» و در پیروی از میثم تمّار

جز دار غم عشق شما دار ندارم

غلامرضا سازگار

راز دل

جز سر کوی تو مأوا نکنم جای دگر

جز تو دلبر ندهم دل به دل آرای دگر

گر دو صد بار زنی سنگ و کنی نومیدم

از سر کوی تو هرگز نروم جای دگر

ز آتش عشق تو سوزم که به بازار وجود

نیست ارزنده تر از عشق تو کالای دگر

منکه از روز ازل واله و شیدای تو ام

چه نیازی که شوم واله و شیدای دگر

دیده را محو تماشای تو کردم ز آن رو

که نگردم به جهان محو تماشای دگر

تا که مست از می مینای تو ام می گویم

حاجتی نیست مرا بر می و مینای دگر

کلک قدرت نکشیده است بدیوان قضا

بهتر از طلعت تو طلعت زیبای دگر

داشتم یکدل و آن هم به تو کردم تقدیم

دل ندارم که دهم من به دل آرای دگر

دارم امید ببالین من آیی دم موت

غیر از این نیست مرا از تو تمنای دگر

ص:۱۸۰

به گناهان من ار جامه غفران پوشی

ابلهم گر که کنم از تو تقاضای دگر

نی غلط گفتم و ابله نیم و از کرمت

این بود قطره و خواهم ز تو دریای دگر

بارها گفتم و صدبار دگر می گویم

من «ژولیده» ز کویت نروم جای دگر

ژولیده نیشابوری

ص:۱۸۱

محرم دل

در حریم خانه دل جز تو دل محرم ندارد

هر که دارد مهر تو در خانه دل غم ندارد

چون تو هستی محرم راز دل شب زنده داران

در حریم خانه دل راه نامحرم ندارد

چون ندارد در جهان دل جز تو دلبر دلربایی

هر چه دارد از تو دارد دل اگر ماتم ندارد

ای خدا ای واقف اسرار دل های پریشان

تا تو را دارد دل ما غصّه در عالم ندارد

کرده ای ما را تو مستغنی زهر چیزی و چیزی

غیر مهدی محفل ما در زمانه کم ندارد

رحمتی کن ای خدا تا مهدی ما زود آید

چون دگر تاب فراقش را بنی آدم ندارد

دوست دارم توتیای دیده گردد خاک پایش

چون به غیر از خاک پایش زخم دل مرهم ندارد

تا که دارد جان به غیر از دیدن مهدی دل ما

آرزوی دیگری از خالق اعظم ندارد

خرّم آن روزی که آید روشنی بخش دو عالم

چون نگینی غیر او انگشتر خاتم ندارد

غم مخور «ژولیده» گر ظالم بنوشد خون مظلوم

چون که کاخ ظلم ظالم پایه محکم ندارد

ژولیده نیشابوری

ص:۱۸۲

حیف و صد حیف

روز ما سر شد و ما تشنه آبیم هنوز

جمله از سوز فراق تو کبابیم هنوز

بوی تو می گذرد از سر هر کوی و دیار

حیف و صد حیف که ما خفته و خوابیم هنوز

هوشیاران به در میکده دنبال تواند

ما که با یاد تو اندر تب و تابیم هنوز

عاشقانت همگی دفتر و کاغذ شستند

ما به دنبال تو در خط کتابیم هنوز

دیریان مست شدند از اثر باده و می

ما که در حیرت و آه می نابیم هنوز

سالکان با تو نشستند به راز و صحبت

ما دریغا که در این سِتر و حجابیم هنوز

طارَ مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰه اِلی رِضوانه

ما زمانهاست که درگیر حسابیم هنوز

تکسواران همه تا مرز وصالت رفتند

ما گرفتار به این بند رکابیم هنوز

هر که آمد به سر کوی تو واله برگشت

ما چو «سائل» نگران بر در بابیم هنوز

حسن شاه رجبیان

در حسرت روی یار

از غصه هجران تو نفرین به دشمن می کنم

و ز دوری روی تو پر از اشک دامن می کنم

چون می نشینم گوشه ای غمهای عالم می رسد

آب از دم سوزان خود هر سنگ و آهن می کنم

کی خسرو نیکو سیر هستی یتیمان را پدر

چون دوری از ما ای پدر فریاد و شیون می کنم

گفتم تو آیی از سفر پس می شوم چون باخبر

در پیش خاک پای تو ترک سرو تن می کنم

در خاطرم من سالها از گلشن آمالها

خاک رهت را گلنشان از یاس و سوسن می کنم

از دست ظلم ناکسان وز سرزنشهای خسان

امید وصلت گر نبود آهنگ مردن می کنم

جسم و تنم چون خسته شد پس دست و پایم بسته شد

با شاهباز روح خود فکر پریدن می کنم

من «سائل» کوی تو ام در حسرت روی تو ام

از تو تمنّای رخت یک لحظه دیدن می کنم

حسن شاه رجبیان

ص:۱۸۴

دوبیتی های سیّد محمّد تقی مدّاح

خدایا غرقه بحر بلائیم

به هجران عزیزی مبتلائیم

الهی این بلا، گردان ز ما دور

که ما بی مونس و بی آشنائیم

بهشت بی تو را هرگز نخواهم

بجز با تو صفا هرگز نخواهم

مرا گر آشنا با خویش سازی

دگر هیچ آشنا هرگز نخواهم

گل نرگس اگر خار تو ام من

گرفتارم گرفتار تو ام من

اگر گویم که با ما همنشین شو

نه اندر فکر آزار توام من

نمی دانم چرا یارم نیامد

غم آمد لیک غمخوارم نیامد

اگر من بی وفا او باوفا بود

چرا یار وفادارم نیامد

* * *

نمی آید برون آهم زسینه

زهجران رخ آن بی قرینه

نفس آید ولی آخر نفسهاست

بلی، تقدیر عاشقها همینه

همه شب تا سحر بیدار اویم

به امّید دمی دیدار اویم

بگو آید طبیب من ببالین

که من دلخسته و بیمار اویم

ص:۱۸۵

الا بنده نوازا بنده ام من

دل از غیر تو مولا کنده ام من

برای من مخوان رُدُّوه رُدُّوه

مکن شرمنده ام شرمنده ام من

تو که در کشور دلها امیری

چرا آخر سراغ ما نگیری

به گرداب بلا جمله اسیریم

دمی کن از اسیران دستگیری

الا ای مه لقا دردت به جونم

الا ای باوفا دردت به جونم

طبیب عالمی امّا غریبی

نداری آشنا دردت به جونم

مزن بر رخ نقاب ای ماه رخسار

مگر آید ترا از چشم من عار

اگر عارت بیاید یا نیاید

منم در حلقه زلفت گرفتار

تو ای نیکو نگار مجلس آرا

بیا لبریز کن پیمانه ها را

چو می دانی خریدار تو هستم

نما با مشتری قدری مدارا

نمی دانم اَلا ای یار جانی

چسان بی تو توانم زندگانی

اوانِ نوجوانی بی تو طی شد

از آن ترسم که طی گردد جوانی

گذشت عمری ندیدم روی ماهت

شدم در حسرت خال سیاهت

به هر جا پا گذاری سر گذارم

مگر افتد به روی من نگاهت

ص:۱۸۶

خدایا تا به کی هجران مهدی

به دستم حسرت دامان مهدی

الهی هر بلا از حضرتش دور

الهی من بلا گردان مهدی

تو که دل می بری با یک نگاهی

نگاهی هم بما کن گاهگاهی

تو که بیگانه را هم می پذیری

بده یک گوشه هم ما را پناهی

به اشکم می کنم غسل زیارت

که شرط هر عبادت شد طهارت

گل من از تو چیزی کم نگردد

نشینم گر چو خاری در کنارت

گدایت را جدا از خود مدانش

ورا بیگانه از خویشت مخوانش

اگر سنگی زنی بر این سگ زار

بزن اما زدرگاهت مرانش

به هجرت مبتلا گشتیم ای یار

غمی آمد که می ناید به پندار

تو رفتی و جهانی دل گرفتار

در این ماتم عزاداریم عزادار

تو که سرحلقه اهل نیازی

مرا بیرون بر از عشق مجازی

بده یک قطره از جوی حقیقت

بیاموزم طریق عشقبازی

الا ای یوسف آل محمّد

بیا یعقوب را جان بر لب آمد

عزیزا عالم اندر قحط نور است

تصدّق کن به ما ای نور سرمد

ص:۱۸۷

بیا چشمم به راهت مانده مولا

به امّید نگاهت مانده مولا

بیا تا کی ببینم ابر غیبت

بر آن رخسار ماهت مانده مولا

تو که روح دعائی خود دعا کن

تقاضای ظهورت از خدا کن

به سوز سینه زهرای اطهر

به درگاه خدا خود التجا کن

گلی دارم از او جانها معطّر

ولی از دوریش دلها مکدّر

اگر پر می زند دلهای عاشق

به عشق روی این گل می زند پر

کجا گیرم سراغ رویت ای ماه

کشم تا کی زهجران رخت آه

اگر دانم گذارت از چه راهیست

نشینم تا قیامت بر سر راه

کجا جویم تو را ای یوسف دل

کدامین قافله داری تو محمل

نه از پیراهنت دارم نشانی

نه می دانم کجا داری تو منزل

درون سینه آه تست مهدی

دو صد دل در نگاه تست مهدی

مکن ردّم که این عبد سیه رو

سیاهی سپاه تست مهدی

اگر وصلت نگردد دستگیرم

همان بهتر که از هجران بمیرم

تو که از ما رخت پنهان نمایی

چرا کردی به عشق خود اسیرم

ص:۱۸۸

صبا پیغام ده آن یار ما را

ندارد محفل ما مجلس آرا

بگو رحمی بر این چشم انتظاران

مروّت پیشه سازد یا مدارا

گل نرگس بهار من تو هستی

گل من گلعذار من تو هستی

بجز عشق تو اندر سینه ام نیست

همه دار و ندار من تو هستی

غمت زخمی به دل زد بی شماره

که غیراز اشک آن را نیست چاره

فلک هر شب پر از اِستاره و من

ندارد آسمانم یک ستاره

خیالت را هم آغوشم همه شب

غمت را سر برِ دوشم همه شب

تو یک شب آمدی در خوابم امّا

صدایت مانده در گوشم همه شب

چون رو بسوی خدا کند آن مولا

بر سینه عرش جا کند آن مولا

هر کس که دعا کند برای فرجش

او را به یقین دعا کند آن مولا

بود کنعان دل جای تو یوسف

دو صد یعقوب شیدای تو یوسف

خوش آن روزی که مژگانم بگیرد

غباری از کف پای تو یوسف

اگر دادی صفا بر دل تو دادی

بر این بی حاصلان حاصل تو دادی

دلم را وقف عشقت کردم ای دوست

که آبادی به این منزل تو دادی

همه شب با تو دارم محفل ای دوست

به غیر از تو ندارم حاصل ای دوست

حقیقی کن تو این عشق مجازی

برای دیدنم کن قابل ای دوست

دلی با حضرتش مأنوس خواهم

سری از غیر او مأیوس خواهم

شنیدستم که طاووس بهشت است

من از جنّت همان طاووس خواهم

از غم هجر تو گشته دل سنگ آب بیا

پرده افکن ز رخ ای مهر جهانتاب بیا

صدف دیده ما منتظر مقدم توست

قدمی رنجه نما ای گهرناب بیا

حاجت اهل ولا جز فرج مهدی نیست

بر دل خسته دوا جز فرج مهدی نیست

پهلوی فاطمه بشکسته و رویش نیلی

سینه مجروح و شفا جز فرج مهدی نیست

ص:۱۹۱

دوبیتی های مرحوم سید اسماعیل شرفی

خوشا آنان که باشند یار مهدی

بجان و دل شوند غمخوار مهدی

شود ظاهر چو خورشید جمالش

مسلّم می شوند ز انصار مهدی

چه خوش باشد که پیکارش ببینم

بصبح و شام رفتارش ببینم

چو پروانه باطراف جمالش

بگردم خال رخسارش ببینم

شب و روز از فراقت سوختم من

براهت دیده و دل دوختم من

کجا و من کجا درد فراقت

تو درسم دادی و آموختم من

بعالم غیر تو نبود پناهی

بغیر از تو نباشد دادخواهی

بدربارت گدائی عین شاهی است

گدای تو نخواهد پادشاهی

من آن مورم سلیمانم توئی تو

امام عصر و سلطانم توئی تو

چه سازم من در این دوران غیبت

دوای درد و درمانم توئی تو

خوشا آن مردمی دل بر تو بستند

زدنیای دنیّه دل گسستند

شدند آماده از بهر قیامت

که فردا جزء یاران تو هستند

ص:۱۹۲

دلم افسرده شد ز این طول غیبت

شدم آزرده از این رنج و محنت

بسختی روزگاری بگذارنم

که کی ظاهر شود انوار طلعت

بیا ای آفتاب عالم افروز

که از هجر تو هستم من سیه روز

ندارم تاب درد انتظارت

که از هجر تو می سوزم شب و روز

خوشا آن دل که خواهان تو باشد

زغم پیوسته نالان تو باشد

بسوزد از غم هجرت شب و روز

دوایش درد و درمان تو باشد

بدربارت اگر چه روسیاهم

امید عفو دارم از گناهم

شب و روز از فراقت سوختم من

نظر کن یکدمی بر سوز و آهم

توئی آن مهدی موعود امّت

گرفتاری تو در زندان غیبت

خدایا حقّ اجداد گرامش

نجاتش بخش از این رنج ومحنت

تو را گر طول غیبت کرده محزون

شدم در انتظارت من جگر خون

بود صبر تو از صبر الهی

چه سازم من باین قلب پر از خون

دلم تنگ است از این زندگانی

چه سازم اندرین دنیای فانی

نهان کردی چو خورشید جمالت

زهجرت سوخته جان جهانی

ص:۱۹۳

تو را می خواهم از پروردگارم

که از هجر تو مشکل گشته کارم

جهان تاریک شد از کفر و ظلمت

شدم بیزار از این روزگارم

هر آن کس عاشق و دیوانه ات شد

غلام همّت مردانه ات شد

بامّید وصالت روزگاری

فدای وعده جانانه ات شد

کسی خواهم که غمخوار تو باشد

در این دنیا مددکار تو باشد

دهم شرح غمت را از برایش

کمک باشد مرا یار تو باشد

مگر دیدار تو بر ما حرام است

که روزم از فراق تو چو شام است

رسد مژده بَرِ یارانت ای شه

که برخیزید هنگام قیام است

به هجرت زار و حیرانم چه سازم

پریشانم پریشانم چه سازم

تو مأموری بصبر و طول غیبت

مو که سر در گریبانم چه سازم

تو آن آئینه ایزد نمائی

تو آن مصداق والشمس الضحائی

نهان تا کی به پشت ابر غیبت

بود خورشید از نورت ضیائی

جمال از پرده غیبت عیان کن

جهان را از رخت رشک جنان کن

زخون دشمنان آل احمد

در و دیوار دنیا خون فشان کن

ص:۱۹۴

به زندان غمت کردی اسیرم

تو خود دانی که من زار و حقیرم

بامید وصالت روزگاری

خدا مهلت دهد تا من نمیرم

گذشت عمری ندیدم روی ماهت

شدم در حسرت خال سیاهت

به هر جا پا گذاری سر گذارم

مگر افتد به روی من نگاهت

بیا ای نازنین دورت بگردم

امید آخرین دورت بگردم

بیا در محفل پروانگانت

چو شمعی می نشین دورت بگردم

به امر حق تو سلطانیّ و منصور

بشأنت گشته نازل سوره نور

زانوار تو در ایّام موسی

تجلّی کرد چون خورشید در طور

صفای قلب مشتاقان کجائی

شفای درد بی درمان کجائی

زهجرت جان زغم برلب رسیده

طبیب قلب بیماران کجائی

چو مرغی در قفس بشکسته بالم

شبان تیره از هجرت بنالم

چه دور از آشیان افتاده ام من

دلم تنگ و پریشان گشته حالم

تو خود محبوب قلب ناتوانی

تو آن مهدی لقب صاحب زمانی

نقاب غیب از رخسار بردار

که جاویدان شود دنیای فانی

ص:۱۹۵

چه خورشید به پشت ابر تا کی

در این زندان غیبت صبر تا کی

بقربان تو و قلب صبورت

در این دوران غیبت صبر تا کی

خوشا آنان که غمخوار تو باشند

در این دنیا خریدار تو باشند

خوشا آنان که در وقت ظهورت

به امر حق ز انصار تو باشند

جمالت تا بکی از ما نهان است

بهار عمر ما از غم خزان است

تو خود دانی بیاد خال رویت

ز دیده اشک شوق ما روان است

در این دنیای ظلمانی تاریک

سلامت می کنم از دور و نزدیک

تو آن صاحب کرم والامقامی

بدربار تو آید هم بد و نیک

چه خوش باشد که کردار تو بینم

بصبح و شام رفتار تو بینم

چو پروانه باطراف جمالت

بگردم خال رخسار تو بینم

چه خوش باشد زمان کارزارت

ببینم یاوران جان نثارت

ببینم پرچم پیچیده شد باز

ظفر با فتح آید در کنارت

بتو شد ختم اسرار امامت

قیامت میشود وقت قیامت

هر آن کس دارد از امر تو غفلت

بدندان گیرد انگشت ندامت

ص:۱۹۶

نه تنها من گرفتار تو هستم

زهجرت دیده خونبار تو هستم

هزاران دل زهجران تو سوزد

منم با جان خریدار تو هستم

بهجرانت گرفتارم نمودی

طبیبا خود تو بیمارم نمودی

زدرد انتظار و طول غیبت

غریب و زار و غمخوارم نمودی

از این طول فراقت خسته ام من

بسان طائر پر بسته ام من

زرنج انتظار و طول غیبت

تو خود دانی کمر بشکسته ام من

تو بر این خلق عالم چون شبانی

باین گلّه شبان مهربانی

اگر از پا بیفتد گوسفندی

بمنزلگاه خود او را رسانی

تو آن مهدی لقب صاحب زمانی

بهجران تو کردم زندگانی

شدم غمخوار ایّام فراقت

ندیدم روزگار شادمانی

تمام انبیاء در انتظارند

زطول غیبت تو اشکبارند

شود ظاهر چو خورشید جمالت

بفرمانت تمامی سرسپارند

تو سلطان سریر اعتدالی

که صاحب عزّت و جاه جلالی

شود ظاهر چو خورشید جمالت

خداوند کمال و هر جمالی

ص:۱۹۷

ز اوّل مهر تو ایمان ما شد

ولایت از ازل پیمان ما شد

تشکّر می نمائیم از تو ای دوست

غم هجران تو درمان ما شد

بیا تا دیده بیند خال رویت

معطّر گردد این عالم زبویت

تو ای خورشید تا کی در حجابی

تجلّی کن که دارم آرزویت

بخوان نعمت تو میهمانم

ولی از داغ هجرت ناتوانم

ز طول غیبت و درد فراقت

تو خود دانی علیل و خسته جانم

ز طول غیبتت افسرده ام من

ز رنج انتظار آزرده ام من

تو خود دانی در این ایّام غیبت

ز هجرت سیلی غم خورده ام من

خوشا آنان که شیدای تو هستند

شریک حزن و غمهای تو هستند

خوشا آنانکه باشند پاک طینت

زاهل شهر خضرای تو باشند

* * *

من از درد فراقت خون بنالم

که از هجرت پریشان گشته حالم

تو میدانی در این دوران غیبت

گرفتار غم و رنج وملالم

* * *

کشم هر دم خیالت را در آغوش

شوم از شوق دیدار تو مدهوش

در این ایّام غیبت کی توانم

کشیدن بار هجران تو بر دوش

* * *

پدر هستی تو بر ما جمله فرزند

بفرزندیّ تو هستیم خورسند

پدر دارد بفرزندش محبّت

دگر ما را یتیم و خوار مپسند

* * *

بیا ای حجّت معبود یکتا

بیا ای مهدی موعود زهرا

تو می دانی مزار و جای دفنش

که مخفی دفن گردید است آنجا

* * *

نظر دارم در این دنیای فانی

کنم من در رکابت جان فشانی

کنم حمله بدشمن در حضورت

بود این آرزویم خود تو دانی

* * *

بهار عمرم از هجرت خزان شد

زدیده اشک خونینم روان شد

ندیدم عاقبت خورشید رویت

تنم از بار این غم ناتوان شد

* * *

تو مقصود نیاکان و بِهانی

تو محبوب دل این خسته جانی

چگونه شکر این نعمت گذاریم

که تو مولای ما صاحب زمانی

* * *

فراقش کرده زار و ناتوانم

کسی خواهم که پیغامش رسانم

زتأثیر فراق و طول غیبت

شدم بیمار سوزد استخوانم

* * *

شدم از انتظارت زار و خسته

غم هجران تو بر دل نشسته

چه سازم اندر این وادی حیرت

فراقت رشته عمرم گسسته

* * *

ص:۱۹۹

تو می دانی در این دنیای فانی

زهجرت گشته مشکل زندگانی

چو خورشید به پشت ابر غیبت

زچشم مرد و زن تا کی نهانی

* * *

تلف شد عمرم اندر جستجویت

ندیدم عاقبت روی نکویت

اگر در زندگی رویت نبینم

یقین می میرم اندر آرزویت

* * *

خوشا آنان که جویای تو باشند

چو ماهی غرق دریای تو باشند

خوشا آنان که هر شام و سحرگاه

بیاد حزن و غمهای تو باشند

* * *

بیا ای آفتاب عالم افروز

که از هجر تو شد عالم سیه روز

توئی آن شمس تابان ولایت

تجلّی کن که تا شبها شود روز

* * *

تو وجه اللَّه و عين اللَّه ناظر

صفات حق تماماً در تو ظاهر

يداللَّه خوانده در قرآن خدايت

رسد روزی كه امرت گشته باهر

* * *

بيا ای پادشاه كشور دين

بيا ای افتخار آل يس

جهان تاريك شد از طول غيبت

بيا تجديد كن اين دين و آئين

* * *

الهی مهلتی تا زنده مانم

برای ياری اش پاينده مانم

چه بينم دولت صاحب زمان را

برای دوره آينده مانم

* * *

شود عالم فدای جسم و جانت

چه سازم با غم طول زمانت

شدم رنجور از طول فراقت

بیا تجدید کن عهد و امانت

* * *

شود ظاهر چو رخسار نکویت

معطر میشود عالم زبویت

به دل این آرزو دارم شب و روز

شود جانم فدای تار مویت

* * *

توئی آن مهدی موعود زهرا

توئی آن حجّت معبود یکتا

نقاب غیبت از رخسار بردار

که تاریک است از هجر تو دنیا

* * *

ندارم مقصدی غیر از ظهورت

کنم من درک ایّام حضورت

شود خال جمالت قبله من

منوّر گردد این دنیا زنورت

* * *

هر آن کس دل به پیمان تو بندد

دگر بر زندگانی دل نبندد

بود آماده از بهر قیامت

عنان دل بآب و گل نبندد

* * *

سرآمد عمرم اندر انتظارت

همی خواهم نمایم جان نثارت

اگر قبل از ظهورت من بمیرم

شکایت دارم از این روزگارت

* * *

بیا ای وارث ختم نبوّت

بیا ای نوگل باغ فتوّت

خزان گردید از هجرت گلستان

بیا ای باغبان اصل خلقت

* * *

بیا ای یوسف گم گشته من

نظر کن بر دل بشکسته من

زهجرت اشک غم از دیده بارم

ترحم کن بحال خسته من

* * *

من از این طول غیبت دل ندارم

کشاورزم ولی حاصل ندارم

بدل مهر جمالت را نهفتم

اگر ظاهر شوی مشکل ندارم

* * *

فلک تا کی بکام ما نگردی

نصیب ما نمودی رنج و دردی

نیاکان جهان زاین گردش تو

ندارد حاصلی جز رنگ زردی

* * *

شب و روز از فراقت در فغانم

خدا می داند و سوز نهانم

تو خود دانی که از درد فراقت

شدم بیمار و زار و ناتوانم

* * *

هر آن کس مهر تو در دل ندارد

زعمر خویشتن حاصل ندارد

بود مانند نخل خشک بی بار

نمائی او از آب و گل ندارد

* * *

دلم میل تماشای تو دارد

تو خود دانی تمنّای تو دارد

شدم بیچاره از این طول غیبت

سرم هر لحظه سودای تو دارد

* * *

تو محبوب دل شیدای مائی

امام منتظَر مولای مائی

جهان تاریک شد از طول غیبت

تو نور دیده بینای مائی

* * *

ص:۲۰۲

بیاد تو نشینم من شب و روز

که بینم من جمالت ایدل افروز

بدرد انتظارت سوختم من

بود آه دل زارم جگر سوز

* * *

بیا ای مونس شبهای تارم

که از درد فراقت بیقرارم

تجلّی کن در این دنیای ظلمت

که از هجرت سیه شد روزگارم

* * *

بیا ای مالک ملک جهانی

که مشکل گشته بر ما زندگانی

جگرها خون شد از درد فراقت

عزیزا تا بکی در پرده مانی

* * *

تو پنهان کرده ای شمس جمالت

نصیب ما شده رنج و ملامت

توئی آن مظهر لطف الهی

مکن محروم ما را از وصالت

* * *

خداوندا بحقّ هشت و چارت

بحقّ انبیاء تاجدارت

بحقّ فاطمه اُمّ الأئمّه

نما ظاهر تو صاحب اقتدارت

* * *

ندارم جز ظهورت آرزوئی

بجز وصفت ندارم گفتگوئی

ز درد انتظار از پا فتادم

دگر نتوان نمایم جستجوئی

* * *

بیا تا جان ما گردد فدایت

ببوسیم و ببوئیم خاك پایت

چه باشد افتخاری بهتر از این

نصیب ما شود درك لقایت

* * *

ص:۲۰۳

بیا ای آفتاب ابر غیبت

که عالم را گرفته کفر و ظلمت

تو آن شاه معزّالأولیائی

پسندی تا بکی ما را به ذلّت

* * *

مگر من کوره آهنگرانم

که هر دم می زنی آتش بجانم

ز سر تا پا بهجرت سوختم من

زکف رفته دگر تاب و توانم

* * *

گرفتارم بدرد انتظارت

خدا ظاهر نماید اقتدارت

ندیده چشم گردون روزگاری

بمانند زمان و روزگارت

* * *

من از روز ازل دل با تو بستم

که از مهر تو سرمست الستم

اگر صد بار از هجرت بمیرم

همان دل بسته مهر تو هستم

* * *

تو آن طه نسب قائم مقامی

امام منتظَر صاحب قیامی

لقب داده تو را مهدی قائم

خدایت چونکه تو آخر امامی

* * *

بیا ای آفتاب آسمانم

بیا ای مهدی صاحب زمانم

بیا از رخ نقاب غیب افکن

که از هجر تو سوزد استخوانم

* * *

بیا ای زاده زهرای اطهر

بیا ای مهدی آل پیمبر

جهان را سر بسر ظلمت گرفته

جهان را از جمالت کن منوّر

* * *

ص:۲۰۴

در این عالم تو سیف انتقامی

به امر ذات حق قائم مقامی

خدا دائر کند امر قیامت

که تو آن مهدی صاحب قیامی

* * *

خداوندا بحقّ جاه زهرا

بحقّ ناله ها و آه زهرا

بآن ساعت که پهلویش شکسته

برون آور ز غیبت ماه زهرا

* * *

تو شاهنشاه ملک لافتائی

تو فرزند علی مرتضائی

امیدم هست در این ایّام نزدیک

خدا دائر کند امرت بیائی

* * *

خدایا حقّ و باطل را جدا کن

میان اهل حق صلح و صفا کن

ظهور مهدی آل محمّد

منجَّز در همین دوران ما کن

* * *

تو منظور خدای ذوالجلالی

ولیّ امر ذات لایزالی

وصی آخر ختم رسالت

ز هر یک اوصیاء داری کمالی

* * *

بیا ای گوهر یکدانه من

قدم بگذار در کاشانه من

بیا ای گنج لاهوتی سرمد

تو ظاهر شو در این ویرانه من

* * *

تو آن خورشید آفاق کمالی

ولیّ امر ذات ذوالجلالی

ولیعهد حسن مهدی غائب

خداوند کمال و هم جمالی

* * *

ص:۲۰۵

کجائی ای عزیز کردگارم

کجائی ای ضیاء شام تارم

تو خود دانی که با درد فراقت

سیه گردیده از غم روزگارم

* * *

دلم از انتظارت شد پریشان

گذارم از غمت سر در بیابان

نشینم زار و حیران در کناری

بریزد اشک خونینم زمژگان

* * *

غم دل را ندانم با که گویم

نشان روی ماهت از که جویم

برویم گر در رحمت گشائی

نگردد بی اثر این جستجویم

* * *

تو فرزند امیرالمؤمنینی

زاجداد گرامت جانشینی

خدا فرموده در شأن و مقامت

برای تشنگان ماء معینی

* * *

بقربان تو و اسم شریفت

فدای خال روی نازنینت

بقربان تو و یارانت ای دوست

بآن پاکیزه جانان نظیفت

* * *

عزیزا تا بکی مهجور باشم

من از فیض لقایت دور باشم

ز درد انتظار و طول غیبت

از این غم تابکی رنجور باشم

* * *

اگر با ما نداری آشنائی

چرا آخر کنی از ما جدائی

جدائیّ تو عین آشنائی است

که آخر می کنی ما را فدائی

* * *

ص:۲۰۶

خوشا آنان که در دنیای فانی

بیاد تو نمودند زندگانی

بامّید ظهورت زنده بودند

پیام مرگ آمد ناگهانی

* * *

به زندان غمت کردی اسیرم

غمت از زندگانی کرده سیرم

اگر بار دگر رویت ببینم

ندارم آرزوئی گر بمیرم

* * *

بیا ای مهدی آل محمّد

بیا ای آفتاب آل احمد

بر آور دست و تیغ انتقامت

که گردد دین حق از تو مجدد

* * *

چه باشد قبله ام روی نکویت

مشامم تازه می گردد زبویت

شوم مُحرم به اِحرام زیارت

کنم هر دم طواف خال رویت

* * *

جمالت قبله مقصود ما شد

ولایت طاعت معبود ما شد

شود روزی بیکدیگر بگوئیم

ظهور مهدی موعود ما شد

* * *

تو آن شمس جهان آرای مائی

امام منتظر مولای مائی

توئی که مصلح کلّ جهانی

بیا که تو همان آقای مائی

* * *

نباشد نعمتی به از ولایت

بحمداللّه بما داده خدایت

زالطاف تو جانا شرمساریم

تشکّر می کنیم از این عنایت

* * *

ص:۲۰۷

غریبم من غریب این دیارم

بغربت روز و شب در انتظارم

سر آید ناگهان ایّام غربت

شود ظاهر جمال شهریارم

* * *

نمی پرسی اگر از حال زارم

چرا کردی زهجرت بی قرارم

اگر با دیگرانت بود میلی

چرا بگذاشتی در انتظارم

* * *

برای انتقام از جای برخیز

نما پا در رکاب عزّت آمیز

بکش آن ذوالفقار حیدری را

که از خون منافق میشود تیز

* * *

بیا ای آفتاب غیبیّ من

بیا ای حجت حق مهدی من

بهجرت سوختم اندر جوانی

ترحّم کن بضعف و پیری من

* * *

بیا ای کوکب صبح امیدم

که از رنج فراقت من خمیدم

زرنج انتظار طول غیبت

شدم افسرده رویت را ندیدم

* * *

تو آن شاهنشه ملک بقائی

امام منتظَر مولای مائی

سر و جانم فدای خاک پایت

سر راهت نشینم تا بیائی

* * *

بیا ای حجّت یزدانی من

بیا ای مهدی نورانی من

زهجرت روزگار من سیه شد

منوّر کن شب ظلمانی من

* * *

توئی آن شمس آفاق ولایت

توئی آن خاتم امر امامت

پر از ظلم و ستم گردیده دنیا

بیا تعجیل بنما در قیامت

* * *

تو در قرآن حق منصور مائی

اگر چه غائبی منظور مائی

توئی آن یوسف گم گشته ما

امید این دل رنجور مائی

* * *

دلم رنجیده از طول فراقت

بسوزم تا بکی از اشتیاقت

عنایات تو گردد شامل من

که بنمایم به هجران استقامت

* * *

به وادیّ غمت چون پا نهادم

عنان اختیار از دست دادم

زبس نالیدم از درد فراقت

شدم رنجور غم از پا فتادم

* * *

تو فرمانده به کلّ ممکناتی

بعالم کشتی اهل نجاتی

در این دنیای ظلمانی تاریک

برای دوستان آب حیاتی

* * *

بدربار تو عبد روسیاهم

بجز تو دیگری نبود پناهم

کریمیّ و ز اولاد کرامی

ترحّم کن دمی بر سوز و آهم

* * *

عزیز قلب افکارم کجائی

ضیاء چشم خونبارم کجائی

بیا کاز انتظارت سوختم من

شفابخش دل زارم کجائی

* * *

بیا ای آفتاب عالم آرا

جمال خویش را کن آشکارا

برای انتقام از جای برخیز

بدشمن تا بکی دارای مدارا

* * *

ندارم غیر لطفت افتخاری

ز الطاف تو دارم انتظاری

که در این محنت ایّام غیبت

نمائی از کرم ما را تو یاری

* * *

تو آن مهتاب شام تار مائی

شفابخش دل بیمار مائی

کجائی تا غم دل با تو گویم

تو در امواج غم دلدار مائی

* * *

نه تنها من کشم بار فراقت

بزرگان سوختند از اشتیاقت

ملائک در سما آماده هستند

که کی دائر شود امر قیامت

* * *

بامّیدی که دلشادم نمائی

زرنج و محنت آزادم نمائی

سرآید انتظار و طول غیبت

برای یاری ات یادم نمائی

* * *

فراق تو زده آتش بجانم

کند فریاد مغز استخوانم

چه آه از سینه تنگم برآید

شود اسم تو جاری بر زبانم

* * *

بیا تا جان ما گردد فدایت

مکن محروم ما را از لقایت

یقین دارم تو سلطان جهانی

نرانی از درت هرگز گدایت

* * *

ص:۲۱۰

توئی آن مهدی موعود زهرا

توئی آن حجّت معبود یکتا

نقاب غیب از رخسار بردار

جهانی را منور کن زسیما

* * *

بیا ای دلبر دیرینه من

بود درد غمت در سینه من

تو ای صاحب امام مهربانی

قدم بگذار تو بر دیده من

* * *

مقام رفعت و شأن جلالت

نداند غیر ذات لایزالت

بشر هرگز نمیداند مقامت

که گشته انبیاء محو جمالت

* * *

تو در ایّام غیبت دل غمینی

به پشت پرده غیبت نشینی

خدا دائر کند امر ظهورت

دگر این ذلّت ما را نبینی

* * *

تو ایمان منی مهر تو دینم

زلطفت میشود کامل یقینم

نقاب غیب از رخسار بردار

که آن خال جمالت را ببینم

* * *

میّسر کی شود درک لقایت

بیا تا جان من گردد فدایت

بیا از رخ نقاب غیب افکن

نما تجدید آن عهد ولایت

* * *

خداوندا بحقّ اسم اعظم

بآیات و بأسماء معظّم

بحقّ بانوی پهلو شکسته

نما ظاهر تو شاهنشاه عالم

* * *

ص:۲۱۱

تو از ختم رسالت یادگاری

زنسل حیدر دُلدُل سواری

خدا ظاهر کند امر ظهورت

به روز رزم یکتا شهسواری

* * *

گوارا نیست بر من زندگانی

که تو در پرده غیبت بمانی

تمام خلق عالم را ببینم

نبینم من زتو نام و نشانی

* * *

شفابخش دل زارم کجائی

طبیب جسم بیمارم کجائی

شدم رنجور از درد فراقت

امید قلب افکارم کجائی

* * *

تو شاهنشاه ملک جاودانی

مُدبِّر عالم کون و مکانی

بامر ذات حیّ لایزالی

نگهدار زمین و آسمانی

* * *

بیا ای خسرو ملک حجازم

بیا ای محرم راز و نیازم

نمی دانم در این ایّام غیبت

زغمهایت بسوزم یا بسازم

* * *

خدایا مهلتی تا زنده باشم

برای طاعت او بنده باشم

کنم درک ظهور حضرت او

برای خدمتش پاینده باشم

* * *

بیا تا جان من گردد فدایت

بیا تا من ببوسم خاک پایت

تو شاهنشاه ملک جاودانی

ترحم کن بحال این گدایت

* * *

ص:۲۱۲

ظهور امر تو تأخیر گردید

دلم از زندگانی سیر گردید

زدی تیر فراقت بر دل من

بشدّت قابل تأثیر گردید

* * *

تو سرو بوستان مصطفائی

ولیعهد علی مرتضائی

گلی از گلشن زهرای اطهر

ولیّ ذات پاک کبریائی

* * *

بیا تا این جهان آباد گردد

بنای دین زنو بنیاد گردد

شود عالم منوّر از جمالت

دل غمدیده ما شاد گردد

* * *

بیا یکدم برسم آشنائی

بیا بگذر ز عنوان جدائی

بامّیدی بدربار تو آیم

قبولم کن بعنوان گدائی

* * *

شب هجرت مگر پایان ندارد

مگر این درد ما درمان ندارد

فراقت درد و درمانم وصالت

دگر دل طاقت هجران ندارد

* * *

ص:۲۱۳

فراقت آتشی بر جانم افروخت

تو خود دانی که جان و پیکرم سوخت

نمانده بهر من تاب و توانی

بباید درس صبری از تو آموخت

* * *

خوشا آن دل که جویای تو باشد

بفکر حزن و غمهای تو باشد

خوش آن چشمی که از هجر تو گرید

به روی دیده اش جای تو باشد

* * *

ظهورت را زحق خواهانم ای دوست

زطول غیبتت حیرانم ای دوست

زدرد انتظارت سوختم من

نظر کن بر دل بریانم ای دوست

* * *

ظهورت را ز حق خواهانم ای دوست

شب و روز از غمت گریانم ای دوست

ظهورت گر نصیب ما نگردد

از این غم تا ابد نالانم ای دوست

* * *

چه سازم با غم هجرانت ای دوست

شدم من واله و حیرانت ای دوست

به امّید ظهورت زنده ام من

که تا جانم شود قربانت ای دوست

* * *

مکن محروم از دیدارت ای دوست

ببینم من مه رخسارت ای دوست

چه باشد قبله ام خال جمالت

مسلّم می شوم غمخوارت ای دوست

* * *

چه خوش باشد سرآید طول غیبت

شویم آزاد از این رنج و محنت

زرنج انتظار آسوده باشیم

کنیم اندر حضورت شکر نعمت

* * *

شب هجران سحر می شد چه می شد

مه من جلوه گر می شد چه می شد

عزیز فاطمه مهدی موعود

به عالم مشتهر می شد چه می شد

* * *

چه سازم با غم هجرانت ای دوست

فراقت کرده در زندانم ای دوست

اگر هر ساعت از هجرت بمیرم

جدا از تو نگردد جانم ای دوست

* * *

به هجرت زار و حیرانم نمودی

زغمهایت پریشانم نمودی

ظهورت را خودت چون وعده دادی

بصبح و شام گریانم نمودی

* * *

چه شد شمس رخت پنهان نمودی

زهجرت عالمی حیران نمودی

ز درد انتظار و طول غیبت

دل افسرده ام نالان نمودی

* * *

خوشا آن سر که سودای تو دارد

خوشا آن دل تمنّای تو دارد

خوش آن چشمی که رخسار تو بیند

نظر بر قدّ زیبای تو دارد

* * *

تو در رفعت چو شمس آسمانی

به ابر غیب حق تا کی نهانی

خوشا آن کس که در این طول غیبت

ز الطاف تو شد صاحب زمانی

* * *

خوش آن روزی که دلدارم بیاید

بناگه از سفر یارم بیاید

خوش آن روزی که بینم خال رویش

شفای قلب بیمارم بیاید

* * *

دلم بگرفته از طول فراقت

بسوزم تا بکی از اشتیاقت

کشیدم رنج بسیاری ز هجرت

تو خود دانی که دیگر نیست طاقت

* * *

خوش آن روزی که صوت دلربایت

بگوش جان رسد هردم صدایت

زهر سو یاورانت با دل شاد

بیایند و نمایند جان فدایت

* * *

ندارم طاقت هجرانت ای دوست

شدم من واله و حیرانت ای دوست

قبولم کن برای جان نثاری

که تا جانم شود قربانت ای دوست

* * *

گرفتارم بخال رویت ای دوست

که بینم قامت دلجویت ای دوست

نصیبم گر شود دستت بدستم

که باشم من مقیم کویت ای دوست

ص:۲۱۸

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید:

«يُفَرِّجُ اللَّهُ بِالْمَهْدِيِّ عَنِ الْاُمَّهِ، يَمْلَأُ قُلُوبَ الْعِبادِ عِبادَهً وَ يَسَعُهُمْ عَدْلُهُ، بِهِ يَمْحَقُ اللَّهُ الْكَذِبَ وَ يُذْهِبُ الزَّمانَ الْكَلِب، وَيُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْناقِكُمْ »

«خداونـد به وسـیله مهـدی علیه السـلام از امت رفع گرفتـاری می کنـد، دلهـای بنـدگان را بـا عبـادت و اطـاعت پر می سازد و عدالتش همه را فرا می گیرد.

خداونـد به وسـیله او دروغ و دروغگویی را نابود می نماید، روح درندگی و ستیزه جویی را از بین می برد و ذلّت بردگی را از گردن آنها بر می دارد».

غیبت شیخ طوسی ص ۱۱۴.

ص:۲۱۹

کتاب هایی که تا کنون انتشارات مسجد مقدّس جمکران منتشر نموده ا ست

۱ - در کربلا چه گذشت

۲ - نجم الثّاقب

۳ - خزائن الأشعار جوهری

۴ - خوشه های طلایی

۵ - در جستجوی قائم علیه السلام

۶ - یاد مهدی علیه السلام

۷ - عقد الدّرر

۸ - کلّیات مفاتیح الجنان

۹ - منتخب المفاتیح

۱۰ - هدیه احمدیه

۱۱ - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران

۱۲ - زیارت ناحیه مقدّسه

۱۳ - کرامات المهدی علیه السلام

۱۴ - در جستجوی نور

۱۵ - آخرین خورشید پیدا

۱۶ - فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام

۱۷ - اعتکاف، تطهیر صحیفه اعمال

۱۸ - امامت و غیبت از دیدگاه علمِ کلام

۱۹ - غیبت، ظهور، امامت

۲۰ – اهمیّت اذان و اقامه و ...

۲۱ – پرچمدار نینوا

۲۲ – حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت

۲۳ – از زلال ولایت

۲۴ – مهدی موعود علیه السلام

۲۵ – انتظار بهار و باران

۲۶ – ناپیدا ولی با ما

۲۷ – علی علیه السلام مروارید ولایت

۲۸ – خصایص زینبیّه علیها السلام

ص:۲۲۲

۲۹ – گفتمان مهدویّت

۳۰ – انتظار و انسان معاصر

۳۱ – مفرد مذکر غایب

۳۲ – سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی

۳۳ – ... و آنکه دیرتر آمد

۳۴ – سرود سرخ انار

۳۵ – منشور نینوا

۳۶ – سحاب رحمت

۳۷ – زندگی پس از مرگ

۳۸ – وظایف منتظران

۳۹ – تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام (۲ جلد)

۴۰ – عطر سیب

۴۱ – سقا خود تشنه دیدار

۴۲ – مهر بی کران

۴۳ – نشانه های ظهور او

۴۴ – دلشده (در حسرت دیدار دوست)

۴۵ – علی علیه السلام و پایان تاریخ

۴۶ – تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام

۴۷ – منازل الاخره

۴۸ – مشکات الانوار

۴۹ – ینابیع الحکمه

۵۰ – گنجینه نور و برکت

۵۱ – تاریخ حضرت سید الشهداءعلیه السلام

۵۲ – داستانهایی از امام زمان علیه السلام

۵۳ – ظهور امام زمان علیه السلام از دیدگاه اسلام و مذاهب و ملل جهان

۵۴ – عریضه نویسی به اهلبیت علیهم السلام

۵۵ – آیینه اسرار

ص:۲۲۳

انتشارات مسجد مقدّس جمکران

در مراکز استان ها و شهرستان های سراسر کشور نمایندگی فعال می پذیرد

واحد پاسخ به سؤالات مسجد مقدّس جمکران

آماده پاسخگویی به سؤالات و مشکلات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی، فقهی و اعتقادی شما عزیزان می باشد. می توانید سؤالات خود را به آدرس: قم / صندوق پستی ۶۱۷ واحد تحقیقات فرهنگی مسجد مقدس جمکران ارسال نمایید. شایان توجه است که مطالب و نامه های عزیزانی که با این صندوق پستی مکاتبه می نمایند، به منزله اَسرار ایشان بوده، و در حفظ و نگهداری آنها کاملاً دقت و مراقبت خواهد شد.

ص:۲۲۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹